پل استراترن

آشنایی با برتراند راسل





ترجمه‌ی کاظم فیروزمند

آشنایی با برتراند راسل



آشنایی با برتراند راسل

پل استراترن

ترجمه‌ی کاظم فیروزمند



Bertrand Russell In 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی با برتراند راسل
پل استراترن
ترجمه‌ی کاظم فیروزمند
ویرایش: تحریریه‌ی نشرمرکز
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۸۹، شماره‌ی نشر ۹۶۵، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ منصوری
شابک: ۶-۰۶۹-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه:	استراترن، پل، ۱۹۴۰- م.	Strathern, Paul
عنوان و نام پدیدآور:	آشنایی با برتراند راسل / پل استراترن؛ ترجمه‌ی کاظم فیروزمند	
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۹	
مشخصات ظاهری:	۷۲ ص.	
شابک	۶-۰۶۹-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸	
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا	
یادداشت:	عنوان اصلی	Bertrand Russell In 90 Minutes
موضوع:	راسل، برتراند راسل، ۱۸۷۲-۱۹۷۰ م.	
شناسه افزوده:	فیروزمند، کاظم، ۱۳۲۷- ، مترجم	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۸ ۵الف۲۴ر / B ۱۶۴۹	
رده‌بندی دیویی:	۱۹۲	
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۱۹۴۲۲۴۳	

قیمت ۲۰۰۰ تومان

فهرست

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پی‌جویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز

می‌نمایاند، گاه‌شماری روشنگر و سودمند نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رخدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهم‌ترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

نشرمرکز

درآمد

برتراند راسل تقریباً نود و هشت سال زیست. این برای یک فیلسوف عمرِ دراز و به‌طور چشمگیری پرحادثه بود و بزرگ‌ترین قرن تغییر را که بشریت تاکنون دیده است در بر می‌گرفت. وقتی راسل به دنیا آمد، جنگ داخلی آمریکا تازه تمام شده بود و نیچه‌ی بیست‌وهشت ساله نخستین کتابش، *زایش تراژدی*[1]، را می‌نوشت. وقتی مرد، انسان پا بر کره‌ی ماه گذاشته بود و حتی فیلسوفی که خرقه‌اش را به ارث برد، ویتگنشتاین، حدود ربع قرن پیش درگذشته بود.

راسل می‌گفت در سرتاسر عمرش سه شوق بزرگ او را پیش می‌بُرد ــ دلبستگی به عشق، پی‌جوییِ دانش، و دلسوزی شدید برای بشر ستم‌دیده. اولی را برای گریز از تنهایی طاقت‌شکن می‌جست، زیرا وجدی که برایش به ارمغان می‌آورد چندان عظیم بود که می‌گفت با کمال میل زندگی‌اش را فدای چنان سعادتی می‌کند. شوق دانش‌اندوزی‌اش نیز بس پرشور بود. می‌خواست

۱. The Birth of Tragedy، این کتاب با نام *زایش تراژدی از روح موسیقی* توسط رؤیا منجم به فارسی ترجمه شده است (نشر پرسش، ۱۳۸۵).

بداند که «چرا ستارگان می‌درخشند» و توانی را که «اعداد به‌واسطه‌ی آن بر شدت جریان تأثیر می‌گذارند» بشناسد. فلسفه‌اش همواره گزارشی ژرف از علم به دست می‌داد، ضرورتی که فیلسوفان بسیاری در قرنی که علم جهان را دگرگون کرد از آن طفره رفتند. وقتی راسل به دنیا آمد «نظریه‌ی تکامل» داروین هنوز نوظهور بود؛ وقتی مُرد واگشودنِ ساختار دی‌اِن‌اِی میسر می‌شد. در این فاصله نسبیت، فیزیک کوانتوم، شکافت هسته‌ای، و نظریه‌ی مِه‌بانگ نحوه‌ی نگرش ما به عالم را برای همیشه تغییر داده بودند.

با این حال، از بسیاری جهات نگرش فلسفی راسل ــ که می‌توان گفت مبتنی بر منطق و تجربه‌باوری بود ــ در اساس تغییری نکرد. شیوه‌ی وی عمدتاً صریح و مبتنی بر عقل سلیم بود هرچند که خودِ عقل سلیم را «حکمتِ وحشیان» می‌نامید و اجازه نمی‌داد که محتوای اندیشه‌اش (جدا از شیوه‌ی بیان) تحت تأثیرِ زیان‌بارِ آن تحریف شود. راسل چندان اشراف‌منش بود که از مضحک جلوه کردن هراسی نداشته باشد. در واقع، بعضی از مواضع سیاسی افراطی‌ترش عمدتاً مضحک به نظر می‌آمد. شخصیت وی آمیزه‌ای قوی از غرور نخبه‌گرایانه، صداقت بی‌ریا، و اصول‌گرایی راسخ بود. می‌توانست به اعماق جهان بنگرد (هم فلسفی، هم سیاسی)، اما در مورد دنیای درونش غالباً نابینا بود. در عین حال، ظاهراً همین بی‌خبریِ ذهنی بود که او را بر می‌انگیخت، و حتی به عقلانی‌ترین تحقیقاتش، همچنین دلباختگی‌های متعددش، قدرت عاطفی و هیجانی می‌بخشید.

این شوق بی‌تابانه به عشق و دانش یقیناً برای یک فیلسوف رویکردی

شورانگیز است. همچنان که خود راسل نیز اذعان داشت چنین اشتیاقی او را به آسمان‌ها می‌بُرد. در عین حال، شوق سوم‌اش، دلسوزی‌اش برای بشریت ستم‌دیده، بود که به زمین‌اش باز می‌گرداند. قربانیانِ مصائب جهانیِ مبتلا به بشر ــ جنگ، فقر، شکنجه، رنج ــ بارها او را به اقداماتی دن‌کیشوت‌وار وامی‌داشت.

راسل در سراسر زندگی‌اش شمایل تناقض و مجادله بود. کسی که زمانی بزرگ‌ترین فیلسوف جهان انگاشته می‌شد، به خاطر دیدگاه‌های بی‌پروایش درباره‌ی عشق و دیگر مسائل اجتماعی نکوهیده نیز می‌شد. کسی که با جایزه‌ی نوبل از او تقدیر شده بود دو بار نیز زندانی شد. کسی که می‌خواست فلسفه‌ی منطقیِ متقنی تأسیس کند به تشویق همان فیلسوفی می‌پرداخت که کارش این فلسفه را متزلزل می‌کرد و جایش را می‌گرفت.

در عین حال، اگر بتوان گفت که فلسفه‌ی منطقیِ راسل شکست خورد، فلسفه‌ی سیاسی‌اش مسلماً توفیق یافت (مهم نیست که فلاسفه آن را از نظر فلسفی بی‌مایه یا حتی وحشتناک می‌دانستند: برای او مسلماً چنین نبود.) امروزه آداب اجتماعیِ پذیرفته‌شده‌ی دنیای غرب به آرای لیبرالِ راسل خیلی بیشتر شباهت دارد تا به آرای بسیاری از متفکران مطرح‌تر سیاسی یا اخلاقی معاصر. همین‌طور، مبارزه‌ی بی‌امان او علیه سلاح‌های هسته‌ای زمینه‌ای برای خلع سلاح هسته‌ای شد ــ هرچند او حتماً اعلام می‌کرد که این فرآیند به هیچ روی کامل نیست و هنوز ممکن است به فاجعه‌ای منجر شود که او می‌خواست از آن جلوگیری کند.

خود راسل در نهایت پذیرفت که بیشترین کوشش خود را در زمینه‌ی فلسفه‌ی سنتی ــ در معرفت‌شناسی، تحقیق در مبانی شناخت ما نسبت به جهان ــ انجام داده است. چه‌طور می‌توان مطمئن بود آنچه مدعیِ دانستن‌اش هستیم، درست است؟ قطعیتِ تجربه‌ی ما از جهان در کجا است؟ می‌توان گفت که حتی دقیق‌ترین قالب شناخت ــ مثل ریاضیات ــ بر مبنای منطقیِ مطمئنی استوار است؟ این‌ها پرسش‌هایی بود که راسل در دوران تفکر فلسفیِ عمیق‌ترش می‌خواست به آن‌ها پاسخ دهد. این‌ها از افلاتون و ارسطو و بعد دکارت، هیوم، و کانت، تا راسل و ویتگنشتاین همچنان پرسش‌های همیشگیِ فلسفه اند.

نیمه‌ی دوم قرن بیستم شاهد کوششِ هماهنگی برای سست کردن چنین سؤالاتی بود. («چیزی به نام حقیقتِ فراگیر وجود ندارد.» «هر شناختی متناسب با عصر تاریخی یا فرهنگی است که در آن پذیرفته می‌شود.») اما بقای تفکر علمی-فلسفی اطمینان می‌دهد که پرسش‌های مورد توجه راسل همچنان در کانون تفکر امروز جای دارند. تفکر او و پیشرفت‌هایی که در معرفت‌شناسی ایجاد کرد همچنان به شدت با وضعیت فلسفیِ معاصر ما مرتبط اند. این عصرِ ظاهراً شناختِ علمیِ پیوسته دامن‌گستر، بیش از هر زمان دیگری مستلزمِ فلسفه‌ای است که مبنای آن شناخت باشد. در مجموع، چنین فلسفه‌ای را هنوز باید جُست. شاید هرگز پیدا نشود. با این حال، تلاش برای دریافتنِ این که چنین فلسفه‌ای چگونه می‌تواند پشتیبان شناخت علمی ما باشد همچنان سودمند است. ما در کوشش برای کشف قطعیت آن، بیشتر

کنند. خود ملکه ویکتوریا نامه‌ای نوشت تا به لیدی راسل تبریک بگوید و افزود: «اطمینان دارم نوه‌هایتان همانی خواهند شد که می‌توانستید آرزو کنید.» (آن‌طور که برتراند راسل سال‌ها بعد به طعنه نوشت، این آرزو «از او دریغ شد.») در عرض یک سال لرد راسل هم درگذشت. برتراند جوان در رختخواب در وحشت بود که لیدی راسل هم بمیرد، حادثه‌ای که از روی بچگی فکر می‌کرد به‌زودی رخ می‌دهد. به پدر و مادر محبوبش فکر می‌کرد، تصویر محوی از اطمینان، شیرینی، و روشنایی.

زندگی در پمبروک لاج بسیار فرق داشت. لیدی راسل پارسای لجوجی بود، با آن که به‌طور متناقضی عقاید سیاسیِ لیبرال شوهرش را داشت. «بچه‌ی ماه»اش، یعنی برتراند، تحت رژیم دوش آب سرد پیش از صبحانه و اخلاقیات جزمی بزرگ شد. مسائلی چون سکس و کسب‌وکار اصلاً مطرح نبود. لیدی راسل بر آن بود که بچه‌ی ماهش باید از آلودگیِ تماس با دیگر بچه‌ها محفوظ بماند. در خانه تحت نظر معلم‌های خصوصی درس خواند، همراه با درس‌هایی گه‌گاهی از برادر مهربانش فرانک که هفت سال از برتراند بزرگ‌تر بود و ظاهراً از او قطع امید کرده و برای تحصیل به مدرسه‌ای بیرون از خانه فرستاده بودند.

فرانک بود که برتراند را با موضوعی آشنا کرد که زندگی‌اش را دگرگون می‌کرد. راسل تعریف می‌کند که چه‌طور در یازده سالگی زیر نظر برادرش هندسه خواندن را شروع کرد. از **عناصر** اقلیدس شروع کردند و به سخن گویای خود راسل، «تصورش را نمی‌کردم که در دنیا چیزی چنین دلچسب

وجود داشته باشد.» حتی وقتی به قضیه‌ی مشکلِ پنجم اقلیدس رسیدند راسل مشکلی نیافت و فرانک را به شگفتی واداشت. باز به قول خود راسل: «این نخستین‌باری بود که به فکرم رسید شاید تیزهوش باشم.» در تنهایی‌اش کسی را نداشت که خود را با او مقایسه کند، اما برای برتراند نوجوان این چیزی بیش از کشف پرشور، شگفتی‌ای دور از تصور بود. نحوه‌ی نگاه راسل به ریاضیات از همان ابتدا بسیار بدیع بود. فرانک به برتراند توضیح داد که اقلیدس کل هندسه را با برهان ساخته است، بنابراین قضیه‌هایش کاملاً قطعی و مسلم اند. اما درک این که اقلیدس در واقع هندسه‌اش را بر تعدادی اصل موضوعه‌ی (آکسیوم) بنیادین بنا کرده بوده برتراند را سرخورده کرد. برهانِ اینها کجا است؟ فرانک پاسخ داد که اینها برهان ندارند. برتراند با لجاجت از پی‌گیری درس خودداری کرد، مگر آن که فرانک جوابی بدهد. فرانک توضیح داد که باید این اصول موضوعه را بپذیرد وگرنه نمی‌توانند جلوتر بروند. برتراند آن‌قدر شیفته‌ی بیشتر دانستن درباره‌ی این هندسه‌ی شگفت‌انگیز بود که حرف فرانک را با اکراه قبول کرد. این عشق به زیبایی و قطعیتِ صوریِ ریاضیات، و نیز میل مبرم به این که بر مبنایی از حقیقتِ مسلّم قرار گیرند، راسل را در سی سال آتی زنده نگاه می‌داشت.

مبالغه‌ی موهومی در کار نیست: زندگی راسل در پمبروک لاج همچنان به گونه‌ای ناسالم انفرادی ماند، احساساتش نسبت به همنوعانش تقریباً به تمامی جای خود را به احساساتی دیگر داد. تعریف می‌کند که چه‌طور اغلب به باغ می‌رفت و از آن بالا ریچموند پارک و منظره‌ی دوردستِ دره‌ی تِیمز را

نگاه می‌کرد. به غروب خیره می‌شد و به خودکشی فکر می‌کرد. تنها چیزی که جلویش را می‌گرفت آرزوی کشف بیشتر درباره‌ی زیبایی انتزاعی و «شیرینِ» ریاضیات بود. می‌گوید که چه‌طور در جست‌وجوی چیزی بود «ورای آنچه جهان دارد، چیزی دگرسان، متجلی و بی‌نهایت... مثل عشقی پرشور به شبحی ... همیشه خواسته‌ام توجیهی برای شور و هیجانی بیابم که بعضی چیزها القا می‌کردند که گویی بیرون از زندگی انسانی اند و بهت و حیرت ایجاد می‌کنند.»

روان‌شناسی این کلمات باید روشن باشد. اما میل ناخودآگاه راسل به دوباره پیوستن به پدر و مادرش چیزی جدا از اشتغال پرشورش به ریاضیات نبود. از اوان کودکی، نوعی وضوح استثنایی در تفکر خود بروز می‌داد که به شکلی آرمانی با ریاضیات تناسب داشت. در عین حال، این وضوح اغلب پیچیدگی‌های تقریباً غیرقابل‌حل را پنهان می‌کرد، و نه فقط در ریاضیات. راسل همواره احساس نیاز می‌کرد که اندیشه‌هایش را روشن و ساده بیان کند، با این حال، مسائل به‌ندرت آن‌قدر دقیق و شسته‌ورفته اند که او می‌خواست به نظر آیند. تأملات انفرادی او به‌زودی وادارش کرد که هر تصور مبهمی از خداوند، به‌ویژه آن خدای شخصی را که مادربزرگش سخت دوست می‌داشت، مردود بداند. راسل در سراسر عمرش با صراحتی عقلانی و قانع‌کننده، به اعتقاد الحادی‌اش ــ «بیهوده دنبال خدا گشتن»اش ــ اقرار می‌کرد، اما در عین حال نگاهی به ریاضیات داشت که با زهدی عرفانی بیانش می‌کرد. به دنیای انتزاعی ریاضی **اعتقاد** داشت و وادار می‌شد که در آن دنبال اطمینان و قطعیتی بگردد که در اوان کودکی از زندگی‌اش رخت بر بسته بود.

راسل در شانزده سالگی به مدرسه‌ای تقویتی در لندن فرستاده شد و تقریباً دو سال آنجا شاگرد شبانه‌روزی بود. شاگردها عمدتاً برای امتحانات ارتش آماده می‌شدند و راسل آنها را آشکارا مشتی دهاتی کودن یافت. این ارزیابی دقیق آدم‌هایی که به احتمال زیاد افسران ارتش می‌شدند متأسفانه بر کل نگرش راسل به بشر در اواخر زندگی‌اش سایه می‌افکند. با وجود نگرانیِ بارها اعلام‌شده‌اش از بابت فلاکت همنوعان خود، برای او همواره دشوار بود که آن کناره‌جوییِ اشرافی‌اش را پنهان دارد. وقتی خود را با کسانی رودررو می‌یافت که تصمیم می‌گیرند زندگی خود را وقف هدف‌هایی نه چندان عالی و والا کنند، مانند سربازان، سیاستمداران، و مقاماتی از هر قماش، این حس تشدید می‌شد و به صورت تحقیر آنان در می‌آمد.

در ۱۸۹۰، در هجده سالگی، راسل بورسی برای تحصیل در «ترینیتی کالج» کمبریج گرفت که آیزاک نیوتن در آن تحصیل و تدریس کرده بود. سه سال اول را ریاضیات خواند که عذاب الیم از آب درآمد. ریاضیات انگلیسی عمدتاً در ۱۵۰ سالِ پس از نیوتن توان و رمق از دست داده بود و این در هیچ کجا آشکارتر از مدرسه‌ی راسل نبود. امتحانات مشهور «رانگلر» که برای کشف بهترین ریاضی‌دانان در کمبریج طراحی شده بود اندکی بیش از یادگیریِ طوطی‌وار و مقدار زیادی تردستی‌های آشکارِ ریاضی لازم داشت. این تقلیدی مسخره از آن زیباییِ انتزاعی بود که به راسل آنچنان الهام بخشیده بود؛ و بنابراین در سال چهارم با انزجار از آن ریاضیات، به فلسفه روی آورد.

در اینجا دنیایی انتزاعی یافت که ختمِ همه‌ی دنیاهای انتزاعی بود،

دستگاه فلسفیِ فراگیری که نخست هگل، فیلسوف آلمانیِ اوایل قرن نوزدهم، مطرح کرد. گونه‌ی مدرنِ ایده‌باوریِ مطلق هگل را جِی. ام. ئی. مک‌تاگارت در کمبریج تدریس می‌کرد. بر اساس این فلسفه، زمان و ماده هردو غیرواقعی بودند. فقط «روح» که همه‌چیز را شامل می‌شد واقعیت داشت. این واقعیت غایی یک کل بود که اجزایش همه در هم تنیده بود. راسل این کل را به ژله تشبیه می‌کرد: هرجایش را که دست می‌زدی، کل می‌لرزید. در عین حال، این کل را بر خلاف ژله نمی‌شد به تکه‌های جدا تقسیم کرد. به نظر مک‌تاگارت، اگرچه این واقعیت غایی در جهانی ایدئالیستی ورای و فرازِ به‌اصطلاح واقعیتی که ما تجربه می‌کنیم وجود داشت، باز می‌شد ماهیتش را دریافت. این کار را با شروع کردن از برخی حقایق بدیهی و فقط دو مقدمه‌ی تجربی ـ این که، آن کل وجود دارد، و اجزایی دارد ـ می‌شد انجام داد. چنان که معلوم است، این ایده‌انگاری (ایدئالیسم) مطلق نه فقط به طرز غریبی مشابه جهان ریاضیات بود، بلکه از آن هم فراتر می‌رفت و ریاضی محض را درون طرح‌واره‌ای بزرگ‌تر در فلسفه‌ای کلی قرار می‌داد. راسل مجذوب شد. این فلسفه‌ای بود که دو نیازِ او را برآورده می‌کرد ـ نیازش به قطعیت هندسه و علوّ عارفانه.

اما راسل دریافت که نیازهای صرفاً انسانی هم دارد. حتی پیش از آمدن به کمبریج دختر آمریکاییِ کویکر مسلکی به نام آلیس پیرسال اسمیت را دیده و به او دل باخته بود. راسل فقط هفده سالش بود، آلیس بیست‌ودو سال داشت ـ پنج سال تفاوت سنی که فاصله‌ای وسیع را در رشد و تحولشان نشان می‌داد. راسل عشق نوجوانانه‌اش را ابراز نمی‌کرد و می‌گذاشت که در نهان بار

آید. آلیس نظرات اجتماعی پیشرفته‌ای داشت اما همچنان سخت مذهبی مانده بود و قسمتی از وقتش را وقف سخن گفتن در کارزارهای مبارزه با مشروبات الکلی می‌کرد. چهار سال بعد راسل احساساتش را آشکار کرد و با مسرت شگفت‌زده شد که دید عشقشان دوجانبه بوده است. در آن زمانه‌ی احساساتِ سرکوب‌شده که افراد معدودی تجربه‌ی احساسی با یکدیگر داشتند، حتی عشق افلاتونی نیز می‌توانست به‌زودی به شور و هیجانی سوزان تبدیل شود. در عرض چندماه برتی و آلیس آماده‌ی ازدواج شدند. واکنش لیدی راسل قابل پیش‌بینی بود. در خشم از این که دخترک آمریکاییِ تیغ‌زن برتیِ ماهش را خراب کرده، با همه‌ی توان کوشید به این ماجرای عشقی پایان دهد. برتی ــ در برابر اشک‌ها، گلایه‌ها، تهمت‌های ناسپاسی، و تهدیدها ــ ایستادگی دارد و وعده داد بیست‌ویک سالش که شد با آلیس ازدواج خواهد کرد. آن موقع قانوناً آزاد خواهد بود که برای خودش تصمیم بگیرد و درآمدی هم به ارث خواهد برد که برای دوتایشان کافی باشد. برتی و آلیس در ۱۸۹۴ با هم ازدواج کردند.

راسل با نمره‌ی ممتاز در رشته‌ی علم اخلاق (فلسفه) فارغ‌التحصیل شد و حالا دانشجوی بورسیه‌ی «ترینیتی کالج» بود. این عنوان وظایف الزامی دیگری جز تحقیق نداشت. آقا و خانم راسل سفری اروپایی را آغاز کردند و ضمن آن مدت زیادی هم در آلمان ماندند. در اینجا راسل به سیاست علاقه‌مند شد و حتی کتابی به نام ***سوسیال دموکراسی آلمان*** نوشت که نخستین کتاب انتشاریافته‌اش شد. وقتی سرانجام به کمبریج بازگشت به جی. ئی. مور معرفی شد که عموماً به عنوان اندیشمندی جوان ستاره‌ی جدید دانشگاه انگاشته

می‌شد. نگرش مور به فلسفه سخت قاطع بود. ایدئالیسم مک‌تاگارت را بر این مبنا رد می‌کرد که صرفاً با فهم عادی و عقل سلیم مخالفت می‌کرد. مور بر اعتقاد به جهان مادی که تجربه‌اش می‌کرد تأکید می‌ورزید. تفکر راسل تغییری عظیم یافته بود و به سرعت با مور رابطه‌ی دوستانه برقرار کرد. راسل می‌دید که دنیای ایده‌انگاریِ مطلقِ هگل ارتباطی با واقعیات تجربه‌ی طبیعی ندارد. اما علم و واقعیت مادی را به آسانی نمی‌شد نادیده گرفت.

راسل متوجه شد که دارد نگرش مادیِ تجربی نسبت به جهان پیدا می‌کند. تجربه است که واقعی است و آنچه ما تجربه می‌کنیم جهان مادی است. در عین حال می‌دید که قادر نیست اعتقاد عارفانه‌اش به ریاضیات را رها کند. «بزرگ‌ترین کسانی که فیلسوف بوده‌اند، نیاز به علم و عرفان، هردو، را احساس کرده‌اند.» نیاز به تلفیق این دو چیز ظاهراً متفاوت، فلسفه را به «چیزی بزرگ‌تر، هم از علم و هم از مذهب» تبدیل می‌کرد. راسل اکنون می‌کوشید با غور و درون‌نگری در اصول ریاضی، درست همین کار را بکند. تفکرش یک دور کامل زده بود. مرد بیست‌وشش ساله در کارِ مقابله با سؤالی بود که پسرک یازده‌ساله‌ای در نخستین رویارویی‌اش با اقلیدس پرسیده بود. چگونه می‌شد آن اصول غایی را که مبنای ریاضیات بود کشف کرد؟ چنان که راسل در همان زمان گفت: «اگرچه این کار تقریباً یکسره ریاضی است، توجه‌اش تقریباً یکسره فلسفی است.» او در جست‌وجوی قطعیتِ غایی بود.

اقلیدس با اصول موضوعه (آکسیوم‌ها) شروع کرده بود؛ اینها مبنای هندسه بودند. اما مبنای این اصول موضوعه چه بود؟ آنها صرفاً اتفاقی نبودند.

ـ یقیناً با چیزی باید تطبیق می‌کردند؟ راسل نتیجه گرفت که این چیز غایی فقط می‌توانست «منطق» باشد. اصول موضوعه‌ی هندسه، همین‌طور مفاهیم بنیادی ریاضیات به‌طور کلی، باید منطقی بوده باشند. به این ترتیب، آن مبنای منطقی که ریاضیات از آن مشتق می‌شد چه بود؟

در ژوئیه‌ی ۱۹۰۰ راسل در کنگره‌ی بین‌المللی فلسفه در پاریس شرکت کرد. در آنجا منطق‌دان و ریاضی‌دانِ ایتالیایی، جوزپه پیانو، را ملاقات کرد که چندین سال روی بنیان‌های اعداد کار کرده بود. هدف پیانو این بود که از ایده‌ی عدد به عنوان شهودی ساده فراتر رفته و به جای آن روشی منطقی ایجاد کند که مفهوم عدد را بتوان بر آن قرار داد، و خود اعداد بتوانند از آن به وجود آیند. او در این میان یک سلسله نمادهای بنیادین منطقی درست کرده بود که اجازه می‌داد مفاهیم و قضیه‌ها را تا اجزای تشکیل‌دهنده‌شان تجزیه و تحلیل کنیم. مثلاً نمادهای جداگانه‌ای برای «رده‌ای که یک عضو دارد» و «عضو این رده» تعیین کرد. این تمایز ظریف قادرش ساخته بود که بر اغتشاش منطقیِ پیشین بین مفاهیمِ «عضوی است از»، «که جزء آن»، و «مساوی است با» فائق آید. راسل سخت تحت‌تأثیر قرار گرفت: قبلاً هرگز با چنین قدرت منطقیِ دقیقی برخورد نکرده بود. راسل در تلاش خود برای روشن ساختن اصول اساسی ریاضیات با مشکل عظیمی روبه‌رو بود؛ اما اکنون: «خود را چون کسی احساس می‌کردم که پس از بالا رفتن از کوهی در درون مه، وقتی به قله می‌رسد مه ناگهان برطرف می‌شود و منظره‌ی دشت تا چهل مایل از هر سمت نمایان می‌شود.»

راسل قبلاً جهان را چون یک کاسه ژله دیده بود؛ حالا آن را به یک سطل تیله تشبیه می‌کرد. کل به انبوه عظیمی اجزای جدا جا داده بود. این مستلزم نگرشی کاملاً متفاوت بود. به‌جای سنتز (ترکیب)، اکنون باید آنالیز (تجزیه) به کار گرفته می‌شد ــ که از واژه‌ی یونانی به معنای شکافتن و باز کردن مشتق می‌شود. سطل تیله‌ها اجزایی جداجدا داشت، هرکدام فقط با اجزای اطراف خود مربوط بود. درک این عالم جدیدِ مجزا مستلزم تجزیه و تحلیل روابط بین اجزای جدا از هم بود.

اکنون تأکید روی ماهیت اتمی عالم بود که با تحلیل منطقی سازگاری داشت. در اینجا راسل نه چندان به اتم‌های فیزیکی بلکه به ایده‌ی یونانی باستان اشاره می‌کرد که به تصور اتم‌ها منجر شده بود. به نظر دموکریتوس، فیلسوف قرن پنجم پیش از میلاد، اگر به تقسیم ماده ادامه دهیم سرانجام باید به چیزی برسیم که دیگر قابل‌تقسیم نیست. این چیز شکسته نمی‌شود ــ به یونانی a-tomos است و **اتم** از اینجا می‌آید. دموکریتوس نه با آزمایش بلکه صرفاً با استدلال منطقی به این نتیجه رسیده بود. این اکنون هدف راسل هم بود. او می‌خواست به اتم‌های غیرقابل‌تقسیم منطق برسد که مبنای ریاضیات بودند. در آغاز به مفهوم پایه‌ی «عدد»، «ترتیب»، و «کل و جزء» رسیده بود. اما پیانو به او نشان داده بود چه‌طور به ورای شهود بی‌واسطه‌ی عدد برسد؛ با این استدلال که می‌شد عدد را از اصول موضوعه‌ی بنیادی‌تری گرفت:

۱. صفر یک عدد است.

۲. تالیِ (successor) هر عددی یک عدد است.

۳. هیچ دو عددی تالیِ واحدی ندارد.

۴. صفر تالیِ هیچ عددی نیست.

راسل به تمامی با این منطق قانع نمی‌شد اما بی‌درنگ دریافت که کلید در همین منطق است. به جای مفهوم پیشینِ «کل و جزء»، تصمیم گرفت مفهوم «مجموعه» (class) را به کار گیرد (مثل «مجموعه‌ی همه‌ی سیب‌ها»، «مجموعه‌ی همه‌ی مسائل حل‌نشده» و غیره). مجموعه، خصیصه‌ای منطقی است: بنا بر قانون منطقی بنیادینِ این‌همانی، هیچ‌چیز نمی‌تواند در آنِ واحد هم خودش باشد و هم خودش نباشد (جهان به «سیب‌ها» و «چیزهایی که سیب نیستند» تقسیم می‌شود.) راسل قادر بود نشان دهد که مفهوم مجموعه مقدم بر مفهوم عدد است. مثلاً می‌توان مجموعه‌ی سیب‌ها را بدون مجموع سیب‌ها و کنار هم گذاشتن‌شان تصور کرد. بدون شمارش تعداد سیب‌های این مجموعه باز می‌توان چیزهای بسیار دقیقی درباره‌اش گفت. یعنی: این مجموعه شامل هیچ گلابی نیست؛ همه‌ی اعضای آن میوه اند؛ و از این قبیل. از اینجا می‌توان پی برد که مفهوم مجموعه منطقاً مقدم بر مفهوم عدد است. به عبارت دیگر مفهوم منطقیِ مجموعه بنیادی‌تر از مفهوم عدد است.

راسل سپس بر آن شد که برای تکوین مفهوم عدد و سپس تک‌تک اعداد از مفهوم مجموعه استفاده کند. صورت ساده‌ی روش راسل بدین قرار است:

ـ مجموعه‌ی کلیه‌ی اشیایی که با خودشان یکسان نیستند صفر عضو دارد.

ـ اما همه‌ی مجموعه‌های تهی عضوهای یکسانی دارند، چنان که با یکدیگر برابر نیستند؛ در واقع با هم یکی اند. آنها مجموعه‌ی **واحدی** هستند.

- بدین صورت، فقط یک مجموعه‌ی تهی وجود دارد. بنابراین از صفر مفهوم ۱ را به وجود آورده‌ایم.
- بدین ترتیب، مجموعه‌ی مجموعه‌های تهی یک عضو دارد. هم‌چنان که مجموعه‌ی مجموعه‌های تهی و عضوش ۲ را تشکیل می‌دهد، و مجموعه‌ی مجموعه‌ی مجموعه‌های تهی و عضوش ما را به عدد ۳ می‌رساند و الی آخر.
- بنابراین، کل ریاضیات را می‌شود از مفهوم منطقیِ مجموعه‌ها ایجاد کرد، مفهومی که مشتق از مفهوم منطقیِ بنیادینِ این‌همانی است.

با این روش، راسل دو نکته‌ی مهم را بیان کرد. او ثابت کرده بود که حقایق ریاضیات را می‌توان به حقایق منطق باز گرداند. این نشان می‌داد که ریاضیات در واقع از خودش موضوع متمایزی چون اعداد ندارد. بدین‌سان، همه‌ی حقایق ریاضی به لحاظ نظری نهایتاً قابل‌تقلیل به صورت منطقی اند. این بدان معنی بود که می‌توان آن‌ها را با منطق **ثابت** کرد. (آرزوی کودکِ یازده ساله تحقق یافته بود: حتی اصول موضوعه‌ی هندسه را می‌شد ثابت کرد!)

در ۱۹۰۳ راسل *اصول ریاضیات* را منتشر کرد. این اثر او را متفکر فلسفیِ عمده شناساند، به‌ویژه در اروپا که این مبحث موضوع تعمق و تفکر بود. با قرن جدید، فلسفه از نظریه‌پردازی‌های پرآب‌وتاب متافیزیک، که هگل تجسم آن بود، دور می‌شد، و داشت بر مسئله‌ی دقیق‌ترِ شناخت و دانش بشر تمرکز می‌کرد. مبنای دانش ما چیست و چگونه می‌دانیم که درست است؟ نخستین گام این بود که این سؤال بر یقینی‌ترین و خطاناپذیرترین دانش موجود یعنی ریاضیات عرضه شود. و به نظر می‌رسید که جواب در تحلیلِ منطقی نهفته

است. به طور کلی، پذیرفته شده بود که راسل به سؤال پاسخِ کامل نداده است؛ هنوز مشکلِ صورت‌های کم‌تر دقیقِ دانش چون علوم غیرریاضی وجود داشت. اما اندیشمندان قبول می‌کردند که راسل گام بزرگی در جهت پاسخ دادن به یکی از مسائلی که از دوران یونان باستان فیلسوفان را مشغول می‌داشت برداشته است.

از آنجا که نکته‌ی راسل اساساً فلسفی بود، ***اصول ریاضیات*** به انگلیسی ساده و صریح (یا در حد توان فیلسوفان، نزدیک به این خصلت اسطوره‌ای) نوشته شده بود. اما چنان که پیانو نشان داده بود، زبان می‌تواند غالباً تمایزهای مهم منطقی را فرو پوشاند. راسل اکنون در نظر داشت جلد دومی بنویسد که برهان او را با نمادهای منطقی دقیق‌تری بیان کرده، بدین‌سان بر بدفهمی‌های احتمالی فائق آید. دشواری‌های عظیمِ ناشی از این پروژه او را واداشت با ریاضی‌دان کمبریجی، آلفرد نورث وایتهد، همکاری کند که در دوران تحصیل راسل به او درس داده بود. وایتهد تنها ریاضی‌دانی در کمبریج بود که راسل می‌پسندید؛ او همچنین شناخت کاملی از فلسفه و منطق داشت. این همکاریِ برابری می‌بود. آن دو با هم بر آن شدند تا منطقی نمادین پدید آرند که فرایافت بدیع پیانو را بسط می‌داد. این آغازِ ***اصول ریاضیات*** دوم بود، یک همکاری که مآلاً راسل و وایتهد را درست ده سال مشغول می‌داشت. به سخن راسل، آنها می‌خواستند ثابت کنند که «منطقْ جوانیِ ریاضیات و ریاضیاتْ بزرگ‌سالیِ منطق است.» باید با حداقلِ تقلیل‌ناپذیرِ مفاهیم منطقی شروع می‌کردند که با نمادینِ روشن بیان می‌شد. بنابراین، با منطق گام‌به‌گام پیش رفتند تا نشان

دهند که چه‌طور کل منطق و سپس ریاضیات را می‌توان فقط از این مفهوم‌های اساسی پدید آورد. این پروژه‌ی عظیم غالباً مستلزم مهارتی شیطانی و شامل صدها صفحه پُر از نمادهای منطقی می‌شد. اما می‌ارزید. چیزی را بیان می‌کرد که قطعی و غیرقابل‌رد می‌بود: وضعیت شناخت بشر برای همیشه دگرگون می‌شد: بزرگ‌ترین پیشرفت در قطعیت فلسفی از کشف آغازین منطق توسط ارسطو در بیش از دو هزار سال پیش می‌شد.

سه سال کار روی پروژه به مصیبت انجامید. راسل متوجه نقصی شد که در کانون برهان منطقی‌شان رخنه می‌کرد. همین ناسازگاری بود که موجب می‌شد مفهوم مجموعه‌ها امر متناقضی به نظر رسد. این مشکل را امروزه «پارادوکس راسل» می‌نامند.

کتاب‌خانه‌ای را تصور کنید که علاوه بر قفسه‌ی کتاب دو کاتالوگ هم دارد. کاتالوگ اول فهرست همه‌ی کتاب‌هایی است که به خود ارجاع می‌کنند ــ مثلاً، «چنان که قبلاً در فصل ۲ ذکر شد.» کاتالوگ دوم فهرست همه‌ی کتاب‌های کتاب‌خانه است که به خود ارجاع نمی‌کنند. کاتالوگ دوم در کدام کاتالوگ فهرست می‌شود؟ اگر در خودش فهرست می‌شود، بلافاصله کتابی می‌شود که به خود ارجاع می‌کند. اما نمی‌تواند در کاتالوگ دوم فهرست شود زیرا به خودش ارجاع نمی‌کند. این پارادوکس غیرقابل‌حل به نظر می‌رسد.

اما این چه ارتباطی به مجموعه‌ها دارد؟ در ظاهر استدلال راسل، چنین است: به جای دو فهرست، دو مجموعه داریم. اول مجموعه‌ی همه‌ی مجموعه‌هایی که عضو خودشان اند. مثلاً مجموعه‌ی همه‌ی مجموعه‌ها عضو

خودش است، زیرا خودش یک مجموعه است. دوم، مجموعه‌ی همه‌ی مجموعه‌هایی را داریم که عضو خودشان نیستند. در میان این‌ها مجموعه‌ی همه‌ی اعداد هست که خودش عدد نیست. حال، آیا مجموعه‌ی همه‌ی مجموعه‌هایی که عضو خودشان نیستند عضو خودش است؟ اگر هست، نیست. اگر نیست، هست. همان پارادوکسِ فهرست کتاب‌خانه پدید می‌آید.

این شاید مشکلی پیش‌پاافتاده به نظر آید، و برای راسل نیز در ابتدا چنین بود. اما مشکل این است که کل مفهوم مجموعه به عنوان یک وجود منطقی را نابود می‌کند. و عدد از همین مجموعه‌ها پدید می‌آمد. بدون مفهوم مجموعه نمی‌شد به شیوه‌ای غیرقابل‌رد به لحاظ منطقی از منطق به ریاضیات رسید. به هر حال، ریاضیات را نمی‌شد به منطق فرو کاست. ریاضیات به لحاظ منطقی امری ضروری نبود، امری ممکن بود. رویه‌اش در خودش شاید کاملاً منطقی بود، اما در مقام یک دستگاه نهایتاً مبتنی بر اصول موضوعه‌ای بود که توجیه منطقی نداشتند. این اصول موضوعه به یک معنی اختیاری بودند، دلیلی برایشان وجود نداشت. اصولی بودند که بی هر توجیه دیگری باید می‌پذیرفتی، مثل همان پسرک یازده ساله‌ای که برادر بزرگش اقلیدس را به او درس می‌داد. این پارادوکس، هرچه راسل بیشتر در آن غور می‌کرد، عمیق‌تر و غلبه‌ناپذیرتر به نظر می‌رسید. راسل درباره‌ی کشف‌اش به منطق‌دان بزرگ ریاضیِ آلمانی، گوتلوب فرگه، نوشت که سال‌ها درگیر پروژه‌ی مشابهی بود. فرگه مبهوت ماند، به نظر می‌رسید کاری که عمری را صرف آن می‌کرد نابود شده است. او در پاسخ راسل اعلام کرد: «علم حساب به پایان رسیده است!» راسل تلاش

بعدها گفت که فقط شش نفر را می‌شناسد که توانسته‌اند هرسه جلد را بخوانند. با وجود این، *اصول ریاضیات* را «نقطه‌ی عطفی در تاریخِ تفکر نظری» دانسته‌اند، اثری که به موقع خود بر تحقیقات ریاضی، علمی و فلسفی در سراسر اروپا تأثیر عمیقی نهاده است.

نظریه‌ی انواع راسل راه را بر پوزیتیویسم منطقی، فلسفه‌ی مسلط اروپا در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ هموار کرد. این کشف او که یک قضیه می‌تواند به لحاظ نحوی و منطقی درست و در عین حال بی‌معنی باشد اهمیت سرنوشت‌سازی برای تفکر پوزیتیویسمِ منطقی داشت. در نظر پوزیتیویست‌های منطقی، معنای یک قضیه در روش اثبات آن است. این آنها را به مشخص کردن سه نوع قضیه واداشت.

قضایای مرتبط با ریاضیات و منطق، همان‌گویی انگاشته می‌شدند. یعنی یک جزء قضیه در پایان توضیح جزء دیگر بود. (مثلاً ۴=۲+۲ یا حتی $x^n+y^n=z^n$).

قضیه‌ی نوع دوم را می‌شد با تجربه تصدیق کرد. این شامل همه‌ی قضایایی چون این است: «امروز سه‌شنبه است.» این نیز شامل همه‌ی قضایای علمی می‌شد؛ برای مثال «آب در ۱۰۰ درجه‌ی سانتی‌گراد می‌جوشد.» همه‌ی این‌گونه قضیه‌ها وسیله‌ی اثبات داشتند.

قضیه‌ی نوع سوم شامل گزاره‌های نظری بود، مانند «خداوند وجود دارد» یا «هستی مقصودی دارد». چون این‌گونه قضیه‌ها قابل‌تحقیق نیستند، سخن گفتن از آن‌ها بیهوده است. این‌گونه گزاره‌ها بی‌معنی اند.

اما این دیدگاه به دو مشکل برخورد. همه‌ی گزاره‌های اخلاقی و تاریخی جزء مقوله‌ی سوم قرار می‌گرفتند. به عبارت دقیق‌تر، گزاره‌هایی چون «خوردن آدم‌ها درست نیست» و «کلمب در سال ۱۴۹۲ از اقیانوس اطلس گذشت» را نمی‌شد ثابت کرد. اِشکال سوم از این هم بدتر بود. گزاره‌ی «معنی یک قضیه، روش اثبات آن است» نیز در همین مقوله‌ی سوم می‌گنجید. این پارادوکس، برخلاف پارادوکس راسل، رفع نشد.

اما معلوم شد که حتی پارادوکس راسل نیز برای همیشه رفع نشده است. به‌زودی کشف شد که، مجموعه‌های ارجاع‌کننده به خود مهمل یا بی‌معنی اند. در واقع، چندین مقوله‌ی ریشه‌دار و تثبیت‌شده‌ی ریاضیات بر مجموعه‌های معطوف به خود اتکا داشت. اینها را نمی‌شد رها کرد؛ از سوی دیگر، راهی منطقی برای متمایز کردن‌شان از مجموعه‌های مهمل دیده نمی‌شد. تلاش برای ثابت کردن این که ریاضیات منطقی است اکنون حتی با معضلات بیشتری روبه‌رو می‌شد. به نظر می‌رسید این تحول اخیر حاکی از این است که خود ریاضیات شاید پارادوکس‌هایی داشته باشد که دور از دسترس منطق اند. این البته یکسره غیرقابل‌قبول بود. در عین حال همه‌ی تلاش‌ها برای ثابت کردنِ صورت دیگری به جایی نرسید. این وضع تا ۱۹۳۱ به سرانجامی نرسید.

در این زمان، افراد درگیر در این معضل، در کمال وحشت، شاهد بودند که کورت گودل، اتریشیِ بیست‌وپنج ساله، توانست ثابت کند در ریاضیات پارادوکسی هست. گودل دلیل منطقی ارائه کرد که این را یک‌بار برای همیشه ثابت می‌کرد. برطبق دلیل گودل، هر نظام و دستگاه پیچیده‌ای، چون ریاضیات،

که بر اصول موضوعه مبتنی بود، لاجرم در خود قضیه‌های ظاهراً درستی داشت که قابل اثبات یا نفی در آن نظام یا دستگاه نبودند. برای نفی یا اثبات این‌گونه قضایا همیشه باید اصل موضوعه دیگری بیرون از آن سیستم ارائه کرد. در عین حال، به محض این که اصل موضوعه‌ی جدیدی ارائه شود که این‌گونه قضایا را قابل‌اثبات سازد، قضیه‌های بیشتری ایجاد می‌کند که باز نمی‌توان نفی یا اثباتشان کرد. به عبارت دیگر، هر کوششی برای استوار ساختن ریاضیات بر اصول موضوعه از همان آغاز محکوم به شکست است. ریاضیات به لحاظ ماهیتی که دارد «ناکامل» است. این فلاسفه و منطقیون را بلاتکلیف ساخت. در عین حال، ریاضیات متوقف نشد و ریاضی‌دانان بی دغدغه‌ی خاطر به فعالیت غیرمنطقی خود ادامه می‌دادند. این مشکل تا همین امروز همچنان حل‌ناشده مانده است و ریاضی‌دانان بی‌توجه به حکمی که گودل علیه ریاضیات صادر کرده همچنان به ریاضیات اعتقاد دارند. آنها این دیدگاه مبتنی بر عقل سلیم را اتخاذ می‌کنند که، هرچند شاید دلیلی (فلسفی) برای اعتقاد به ریاضیات وجود نداشته باشد، آنها به طور غیرمنطقی این کار را دنبال می‌کنند ـ زیرا این کار عملاً جواب می‌دهد. آنچه برطبق مختصات ریاضی ساخته می‌شود دوام می‌آورد، پل‌ها فرو نمی‌ریزند، هواپیماها سقوط نمی‌کنند، حتی موشک‌ها می‌توانند در مریخ فرود آیند. بعضی وقت‌ها نظریه ممکن است دلیل خوبی داشته باشد اما عمل دلایل بهتری دارد.

سال‌هایی که صرف نگارش *اصول ریاضیات* شد در هشت ماه فعالیت ذهنی عذاب‌آور و انفرادی راسل به بحران انجامیده بود. در عین حال،

سال‌های پیش بی‌حادثه نبود. این حوادث عمدتاً ناشی از بی‌تجربگی عاطفی راسل بود. با توجه به اوضاع زمانه، و تربیتی که او دیده بود، این عقب‌افتادگی شاید قابل‌فهم باشد. آنجا که عواطف و هیجاناتِ دیگران مطرح بود، او قادر به سهل‌انگاری خودمانی با دوستانش در کالج بود؛ اما وقتی نوبت به عـواطـف خودش می‌رسید سخت پرشور و مشتاق می‌شد. مسائل عاطفی‌اش در معرض کاوش و بررسی‌های فکريِ راسـخ و نـامناسبی بـودند. راسـل آدمـی بسـیار اصول‌گرا و فیلسوف بود (که هرگز یک چیز نیستند). وقتی تعقل فکـری بـه دریافت حقیقتی رهنمونش می‌شد، به افشای آن حقیقت اعتقاد داشت ــ و در صورت لزوم، بدان عمل می‌کرد. مشهورترین نـمونه‌ی آن در ۱۹۰۳ رخ داد. «یک روز بعدازظهر دوچرخه‌سواری می‌کردم و ناگهان در حالی که از جاده‌ای روستایی می‌گذشتم، دریافتم که آلیس را دیگر دوست ندارم. تا این لحظه هیچ نمی‌دانستم که عشقم به او حتی داشت کم‌رنگ می‌شد.» آیـا بـلوغ عـاطفی راسل واقعاً آن قدر نارسا بود که احساساتش را فقط با چنان «دریـافت‌ها»ی ناگهانی درک می‌کرد؟ یا این فقط دروغی برای تـوجیه خـود بـود؟ مـثل آن پارادوکس فلسفی که به نام او مشهور شده بود (و راسل در آن زمان سخت در فکرش بود)، ظاهراً هردو و در عین حال هیچ‌کدام.

راسل احساس کرد اخلاقاً موظف است این را به آلیس اطلاع دهد. نتیجه چنان که انتظار می‌رفت ویرانگر بود. با این حال، می‌توان حدس زد که آلیس ــ آدمی مسن‌تر و تا حدودی خودآگاه‌تر ــ حتماً دریافته بوده است که بین‌شان همه‌چیز رو به راه نیست. به هر حال، خبردار شدن ناگهانی راسل را نپذیرفت و

به او چسبید. راسل از این کار منزجر بود. رفتار لجوجانه‌ی هردو طرف بدان معنی بود که در هشت سال بعدی، ازدواجشان با درماندگی و عذابی هردم بیشتر قرین می‌شد. با وجود جدایی‌های موقتی، سرانجام در سال ۱۹۱۱ بود که رسماً از هم جدا شدند. در طول این مدت هردو از پریشانی‌های مفرطِ گه‌گاهی رنج می‌بردند که در مورد راسل علاوه بر پریشانی و یأس عاطفی، فکری نیز بود. وقتی دشواری‌های کار فلسفیِ عظیمش بر او چیره می‌شد، شبانه در میان درختان قدم می‌زد و به خودکشی فکر می‌کرد. نومیدی آلیسِ تنها در خانه در اتاق خواب را فقط می‌توان تصور کرد.

برای راسل این دهه‌ای بسیار عاطفی بود چنان که چندبار به‌سرعت عاشق شد و به‌سرعت هم عشقش را رها کرد. این عشق‌ها تند و پرشور، گاهی یک‌طرفه، گاهی افلاتونی، و گاهی با زنان ناشادِ شوهردار بود. به نظر می‌رسد این روابط با معدود زنانی بوده است که به این آدمِ ریزه‌ی اشرافی عجیب و غریب با سبیل‌های ژولیده‌ی نخ‌نخ و رفتار چست‌وچالاک توجهی می‌کردند. در یک مورد، حتی عاشق همسر علیلِ همکار و دوست نزدیکش وایتهد شد. راسل بابت این دلدادگی‌ها سخت احساس گناه می‌کرد، زیرا با وجود شدت عاطفی و بی‌اختیاری‌اش در این خصوص، اصول‌گرا و حتی قلباً پارسامنش بود. سرانجام در ۱۹۱۰ در سی‌وهشت سالگی از این گرفتاری‌ها بهبود یافت و عاشق لیدی اتولین مورل، همسر سی‌وهفت ساله و جذابِ مردی گشاده‌رو و صمیمی، عضو پارلمان و صاحب کارخانه‌ی آبجوسازی، شد.

اتولین به خاطر خرمن موی پرتقالی‌رنگش، صورت اسب‌آسای به شدت

پودرزده، و سر و وضع چشمگیر و تر و تازه‌اش مشهور بود. به تناوب، سلطه‌جو، بی‌تفاوت، و به شدت از خودش نامطمئن بود. چنین ترکیبی شاید شخصیتی جالب‌توجه و سخت جذاب به او می‌داد. و نه فقط برای راسل: «گروه بلومزبری» بعدها از تعطیلات آخر هفته‌ی مرتب در کارسینگتون، خانه‌ی ییلاقی مورل‌ها در آکسفوردشایر، لذت می‌بردند ــ هرچند که هرگز اتولین را واقعاً نپذیرفتند و پشت سرش مطابق معمول موذیگری می‌کردند. وقتی دیدند که غول اندیشه‌ای چون راسل را به تور انداخته است این موذیگری بیشتر هم شد.

در طول این دلدادگی پنج ساله، او و راسل مرتب مکاتبه می‌کردند. راسل تا جایی که می‌توانست دل و ذهنش را بر او می‌گشود. او نیز به شیوه‌ی خود او را «تلطیف» می‌کرد. اتولین بود که با بهنجاریِ مبالغه‌آمیزش به راسل نشان داد که چه‌طور او هم می‌تواند زندگی عادی داشته باشد. هردو به شیوه‌ی ناقص خود، به بهترین وجهی که می‌توانستند، عاشق یکدیگر شدند.

اما این پرشورترین ماجرای راسل در این سال‌ها نبود. چنان که انتظار می‌رود، برخورد عمده‌ی او ماجرایی فکری بود. چندان انتظار نمی‌رفت که در این رابطه‌ی پرشور، ستیزه‌جویانه، اما غیرجنسی، راسل باشد که نقش آدم بالغ‌تر را بازی کند. لودویگ ویتگنشتاین در یک بعدازظهر ماه اکتبر ۱۹۱۱ بی‌خبر در اتاق راسل در کمبریج هویدا شد. سخت خوش‌قیافه بود و رفتار خشک و رسمیِ وینی داشت. از همان اول بر تکلم شکسته‌بسته‌ی انگلیسی اصرار داشت با آن که راسل آلمانی را سلیس صحبت می‌کرد. ویتگنشتاین فرزند خانواده‌ی صنعتگرِ بسیار قدرتمندی در امپراتوری اتریش ـ مجارستان

بود. نخست در قصر خانوادگی که در آن گاهی برامس را برای تک‌نوازی خصوصی اجیر می‌کردند درس خصوصی خوانده بود. سپس در برلین مهندسی و بعد از آن در منچستر هوانوردی خوانده و همان‌جا به بنیادهای ریاضی علاقه‌مند شده بود. مطابق معمول پرس‌وجو کرده بود تا بداند چهره‌های تراز اول در این رشته چه کسانی هستند، که راسل و فرگه را نشانش داده بودند. دانشجوی جوان و بی‌تجربه‌ی مهندسی بی‌سروصدا بر آن شد که ایده‌های اولیه‌اش درباره‌ی بنیادهای ریاضیات را با دو مرجع جهانی در این زمینه در میان بگذارد. فرگه‌ی عصبانی، به قول ویتگنشتاین «حسابی پوزه‌اش را به خاک مالید.» اما راسل به او علاقه‌مند شد. فوراً دریافت که چیزی استثنایی در او هست. دانسته یا ندانسته، شاید جوانی خودش را در او می‌دید. ویتگنشتاین اعتقادی پرشور به جست‌وجوی فلسفی‌اش داشت: این همه‌ی زندگی‌اش شده بود. و وقتی به نظر آمد که به آرمان‌های والای خود دست نمی‌یابد اولین فکرش خودکشی شده بود.

ویتگنشتاین به سرعت مهمان بی‌خبرِ و دائمِ راسل در کمبریج شد. حوالی نیمه‌شب پیدایش می‌شد، پریشان، بدون ادای کلمه‌ای روی فرش بالا و پایین می‌رفت. سپس جدی از راسل توضیح می‌خواست. آیا باید خودکشی کند؟ باید فیلسوف شود یا هوانورد؟ راسل مخالف خودکشی یا هوانوردی بود (در آن روزها این دو کارهای مشابهی نبودند). ویتگنشتاین داشت تصمیم می‌گرفت که به هر حال فیلسوف شود و راسل را با ایده‌هایش درباره‌ی منطق بمباران می‌کرد. راسل با شکیبایی راهنمایی‌اش می‌کرد، تیزبینانه استدلال می‌کرد،

ذهن ویتگنشتاین را به مسائل فلسفی موجود می‌گشود. ویتگنشتاین به سبب «شور و نفوذ و خلوص فکری‌اش» در عرض چند ماه با مسائل بنیادین دست و پنجه نرم می‌کرد. او که در بیست‌ودو سالگی درست نصف سن راسل را داشت، متکبر، لجوج و انعطاف‌ناپذیر بود. منطق برایش جام مقدس[1] را شده بود. راسل که تازه ده سال را صرف فهم عمیق‌ترین مسائل و محدودیت‌های منطق کرده بود، موقرانه ایستادگی می‌کرد.

در ضمن یک بحث مشهور، راسل از ویتگنشتاین خواست به این قضیه توجه کند: «در حال حاضر در این اتاق اسب آبی نیست.» ویتگنشتاین صدق این قضیه را رد کرد، به این دلیل که به لحاظ منطقی حتمی نیست. راسل بی‌درنگ شروع کرد زیر میزها را گشتن، و با صدای بلند می‌گفت که اسب آبی کجا ممکن است باشد. ویتگنشتاین هنوز قضیه‌ی راسل را نمی‌پذیرفت. **به لحاظ منطقی** ممکن بود که اسب آبی در اتاق باشد. راسل اصرار می‌کرد که این به لحاظ تجربی ممکن نیست. ریشه‌ی واگراییِ آینده‌ی آن‌ها را همین بود. ویتگنشتاین فلسفه‌اش را بر پایه‌ی منطق و زبان قرار می‌داد. فلسفه‌ی راسل بیشتر به واقعیت علمی متمرکز بود.

راسل پس از تحلیل بنیادهای ریاضیات در ***اصول ریاضیات***، تحقیقاتش را به معرفت‌شناسی به طور کلی ــ یعنی به پایه‌ی هر شناختی ــ بسط داد. ارتباط بین شناخت «ما» و «جهان خارج» چیست، اگر ارتباطی هست؟ راسل

---

۱. جام شراب مسیح در شام آخر، که گم شده بود و همگان به دنبالش بودند. م

با بررسی تجربه‌ی ما آغاز کرد. ممکن است آنچه تجربه می‌کنیم ــ در رؤیا، سراب، توهم و مانند آن ــ ما را بفریبد. از سوی دیگر، هیچ معقول نیست که بر این اساس در کل تجربه‌ی خود شک کنیم. او معتقد بود که «باید در همه‌چیز شک کرد و فقط واقعیاتی را نگاه داشت که به سبب صراحت و تمایزشان نمی‌توان در آنها شک کرد.» این صراحت و تمایز از مبانی تجربه‌ی ما ناشی می‌شود که همان «داده‌های حسی» اند. این داده‌های حسی دریافت‌ها و ادراک‌های منفردی هستند که با بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی، و بساوایِ خود حاصل می‌کنیم. این‌گونه هستنده‌ها صرفاً ذهنی نیستند، اما همان اشیای مادی که بر حواس ما اثر می‌گذارند هم نیستند. می‌توان از اشیای عادی ــ مثل سیب ــ سخن گفت، اما آشنایی ما با چنین چیزی صرفاً از داده‌های حسی تشکیل شده: این‌ها چیزهایی هستند که احساس قرمز، گرد، سخت، نرم و امثال آن را به ما می‌دهند که ما را به برساختنِ شیءِ «سیب» رهنمون می‌شود. همین‌گونه است پیوستگی، ثبات، و تداوم جهان اشیا. تداوم اشیای جهان مادی از **ساخت‌های منطقیِ** حاصل از داده‌های حسی ما تشکیل می‌شود. از این نظریه‌ی معرفت‌شناسی به آسانی می‌توان به جهان‌بینی علمی گذر کرد. همه‌ی ابزارهای اندازه‌گیری و مشاهده در واقع بسط و توسعه‌ی حواس ما هستند. این دو دقیقاً همان داده‌های حسی را برای ما فراهم می‌کنند. از سرِ سوزنی نورِ چشمک‌زن که با تلسکوپ می‌بینیم، به طور منطقی ستاره‌ای عظیم را می‌سازیم که میلیون‌ها سال نوری از ما دور است. با گذر دادن نور از یک طیف‌سنج می‌توانیم طول موج ناچیز آن را منطقاً تعیین کنیم.

صدوپنجاه سال پیش از آن، دیوید هیوم، فیلسوف اسکاتلندی، آخرین نظریه‌ی تجربی معرفت‌شناسی را طرح کرده بود. بر این اساس، کل شناخت قطعی بشر مبتنی بر تأثراتی است که «حواس، شهوات، و حرکات» ما حاصل می‌کنند. شناخت ما از جهان خارج فقط از ادراک به دست می‌آید ــ حتی فهم این چیزها به صورت اجسام، علیت و امثال آن فقط با فرآیند غیرقطعیِ استقرا پدید می‌آید. ما نمی‌دانیم که یک توپ بیلیارد شیء منفردی است. این صرفاً تفسیر تأثرات ما است، ایده‌ای استنتاجی است. ما **نمی‌دانیم** که خورشید فردا صبح طلوع می‌کند یا شعله کاغذ را می‌سوزاند ــ چنین شناختی فقط فرض مبتنی بر ایده‌ی استنتاجیِ احتمال یا علیت ما است. آیا راسل در واقع چیزی بیش از این می‌گوید؟ کلید نظریه‌ی شناخت راسل، و اصالتش، در تأکید وی بر «ساختمان منطقی» است. ما عملاً شیء مادی مقاومی چون «کوه» را تجربه نمی‌کنیم. این مفهوم با فرآیند ساختمان منطقی پدید می‌آید که فقط با داده‌های حسی ما آغاز می‌شود.

هدف راسل جز این نبود که فلسفه و علم را دوباره وحدت بخشد به گونه‌ای که در یونان باستان و دوباره در قرن هفدهم بود (اثر بزرگ نیوتن درباره‌ی گرانش *اصول ریاضیِ فلسفه‌ی طبیعی* نام داشت.) اما در اینجا راسل با مشکلی برخورد کرد. اگر من صرفاً جهان مادی را با داده‌های حسی می‌سازم، پس خود جهان مادی چیست؟ آیا صرفاً ساختمانی منطقی در ذهن من است؟ هیچ هستی مستقلی بیرون از فرآیندهای ذهنی من، بیرون از ذهن من ندارد؟ و اگر دارد، چطور می‌توان آن را شناخت؟

راسل در اینجا به مسئله‌ی جهان خارج رو کرد. قبلاً از داده‌های حسی با ساختمان منطقی شناخت «به جلو» حرکت کرده بود. اکنون از داده‌های حسی برای ساختن ماده «به عقب» حرکت می‌کرد. محتوای جهان، خود ماده، متشکل از «همه‌ی داده‌های حسی است که همه‌ی مشاهده‌کنندگان احتمالی می‌توانند با درک چیز واحدی مشاهده کنند.» یک شیء مادی که از هر طرف و جهتِ ممکن مشاهده و درک می‌شود همان شیء مادی **است**. داده‌های حسی کارکردهای اشیا هستند.

ماده رازِ نهانیِ ناشناختنی‌ای نیست که پسِ پشتِ ادراکات ما از آن لانه کرده باشد، چنان که فلاسفه‌ی پیشین همچون کانت می‌گفتند. معمایی در کار نیست، جهان رازی ندارد ــ همین «علم و روز روشن و کاروبار روزانه» است. فلسفه، و جهان، همان‌قدر روشن و آشکار اند که علم می‌گفت. داده‌های حسی رابطه‌ای مستقیم بین ذهن و جهان غیرذهنی ــ اعم از اشیای طبیعی و ایده‌های انتزاعی ــ اند. مقوله‌ی اخیر به چیزهایی چون ایده‌ی ما از زیبایی یا خوبی، همین‌طور هستنده‌هایی چون عدد واقعیتی افلاتونی می‌دهد. اینها به صورت انتزاعی «وجود دارند». به این ترتیب ذهن مستقیماً به ریاضیات نیز مربوط است. بنابراین، مفاهیمی چون اعداد همانند داده‌های حسیِ اساسی اند.

فرآیندهای ذهنی با این تصورات اساسی ــ رنگ، عدد، و مانند آن ــ به مثابه‌ی «ناصر بسیط» ذره‌گانی (اتمی) مراوده دارد. همان‌گونه که جهان از اتم‌ها و ترکیبات اتم‌ها تشکیل شده است، شناخت ما نیز از این ناصر بسیط اتمی تشکیل می‌شود. اینها را می‌توان با استفاده از منطق دست‌کاری، ترکیب،

یا طبقه‌بندی کرد. این سبب شد که راسل فلسفه‌اش را «اتم‌باوریِ منطقی» بنامد. برای کشف صدقِ گزاره‌ای می‌توان آن را به ذره‌های منطقی‌اش تقسیم کرد و دید که به شیوه‌ی منطقیِ درستی ترکیب شده است یا نشده است. این روش به «تحلیل منطقی» مشهور شد و به صورت یکی از جریان‌های مسلط در فلسفه‌ی قرن بیستم درآمد.

نمونه‌ی ساده‌ی تحلیل منطقی را می‌توان در قضیه‌ی زیر به کار برد: «پادشاه فعلی فرانسه تاس است.» این ظاهراً رابطه‌ای ساده را بیان می‌کند که ممکن است صادق یا کاذب باشد. اما در واقعیت پارادوکسی را مطرح می‌کند. نه صادق است نه کاذب ــ مهمل است. چرا؟ برای این که چیزی به عنوان «پادشاه فعلی فرانسه» وجود ندارد. این قضیه را می‌توان به اجزای اتمیِ تشکیل‌دهنده‌اش تجزیه کرد: «وجود فعلی»، «پادشاه فرانسه»، و «تاس بودن». بدیهی است که قضیه‌ی اصلی چنین باید باشد: «چیزی به عنوان پادشاه فرانسه وجود دارد، و تاس است.» جزء اول کاذب است، و در نتیجه «پادشاه فرانسه» نمی‌تواند در ارتباط با «تاس بودن» باشد.

راسل در عین حال که در این مسائل کار می‌کرد، بسیاری از ایده‌هایی را که در ارتباط با ویتگنشتاین در ذهنش شکل می‌گرفت می‌آزمود. آنها اکنون به طور برابر کار می‌کردند. در عین حال، در زیر این همکاری ظاهراً فلسفی، واگرایی‌های عمیقی داشت بروز می‌کرد. ویتگنشتاین بر برتری منطق تأکید داشت در حالی که معرفت‌شناسی راسل به طور فزاینده‌ای به مفهوم ماده، «جهان واقعیِ» علم، رو می‌کرد. دوره‌ی خاصی از اکتشاف علمی ــ یکی از

بزرگ‌ترین ادوار در تاریخ علم ــ بود. اینشتین نخستین رساله‌اش در باب نسبیت خاص را در ۱۹۰۵ منتشر کرده بود. بر اساس آن، زمان و حرکت نسبی بود، و ماده نوعی انرژی محسوب می‌شد ($E=mc^2$). در این بین، در ۱۹۱۲ نیلز بور داشت نظریه‌ی کوانتوم را ارائه می‌داد، که ثابت می‌کرد قوانین فیزیک کلاسیک در سطوح زیراتمی دیگر صادق نیست. زمان و مکان مطلق نبود، نور به طرز نامعقولی می‌توانست هم ذره‌ی جامد و هم موج باشد (که جرم ندارد). راسل از این تحولات خبر داشت. معلوم بود که هر نظریه‌ی فلسفی درباره‌ی شناخت می‌بایست این‌گونه تحولات انقلابی را لحاظ کند. در پرتو نظریه‌ی نسبیت و کوانتوم، معرفت‌شناسی به صورتی که در آن زمان بود صرفاً از هم گسیخته انگاشته می‌شد.

بسیاری هنوز تردید دارند که وضعیت بهبود یافته باشد. اینشتین و بور هردو نسبت به مسائل معرفت‌شناختیِ حاصل از کشفیات خود سخت کنجکاو بودند. امروزه دانشمندانی که به چیزهایی چون کوارک‌ها و زَبَررشته‌ها (superstrings) می‌پردازند دیگر به معرفت‌شناسی علاقه‌ای ندارند. زبررشته‌ها ذرات واقعی اند یا صرفاً اجزای ریاضی اند؟ چنین پرسش‌هایی برای آن‌ها مطرح نیست. زبررشته‌ها در معادلات آنها «جواب می‌دهد». همین برای دانشمندان مهم است. واکنش آنها به نامنطقی بودن علم بیشتر مثل واکنش ریاضی‌دانان به نفی قطعیت ریاضیات توسط گودل است. به این ترتیب، آیا فلسفه هنوز درباره‌ی ماده حرفی برای گفتن دارد، یا معرفت‌شناسی در اینجا دیگر عملاً زاید است؟

راسل اهمیت اساسی این مسئله را دریافت و مصمم شد بدان بپردازد. ویتگنشتاین از طرف دیگر، بنیادهای معرفت‌شناسی را در جای دیگر می‌دید. راسل و ویتگنشتاین هردو به منطق بسیار اهمیت می‌دادند اما سوای این، راهشان در فلسفه از هم جدا می‌شد. برای راسل بیشتر فلسفه مطرح بود تا منطق. برای ویتگنشتاین منطق برترین بود. اما درباره‌ی سازه‌های ذره‌گانیِ شناخت و نیاز به تحلیل زبان برای رسیدن به این سازه‌ها با راسل موافق بود. با این حال، برای ویتگنشتاین ساختارِ زبان بود که ساختارِ جهان را افشا می‌کرد. نخستین اثر بزرگ او، ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی***، آشکارا اعلام می‌کرد که «جهان جمع کلِ واقعیات است نه مجموع اشیا... واقعیات در فضای منطقیِ جهان است.» و از این نقطه‌ی عزیمت مآلاً به این می‌رسید که «درباره‌ی آنچه نمی‌توانیم سخن گوییم، باید سکوت کنیم.» به عبارت دیگر، شناخت باید منطقی سخن گوید یا اصلاً سخن نگوید.

خوشبختانه، دانشمندانی که در سازه‌های غاییِ ماده ـ و رفتار غیرمنطقی آنها ـ تحقیق می‌کنند این‌گونه جا نزدند. و با این جا نزدن اخطارِ ویتگنشتاین را باطل کردند. زبان **می‌تواند** به امر غیرمنطقی بپردازد. هم‌چنین می‌تواند به واقعیتی ورای واقعیت خود بپردازد: فیزیک هسته‌ای در قرن بیستم پیشرفت‌های بزرگی کرد. اجتناب ویتگنشتاین از این مسائل و کناره گرفتنش در عالم منطق بدان معنی بود که فلسفه می‌تواند به کارش در قطعیتِ ساخته‌وپرداخته با توفیق قابل‌توجهی ادامه دهد. منزلت برتر وی در فلسفه‌ی قرن بیستم به این سبب است. برعکس، فلسفه‌ی راسل مسائل جامع‌تری را که بررسی می‌کرد

هرگز به طور رضایت‌بخشی حل نکرد. کوشش مداوم راسل برای حل این مسائل فلسفه‌اش را بیش از پیش موقتی جلوه می‌داد. کوشش دلیرانه و فراگیرِ او در مقایسه با قطعیت‌های روشن اما پیچیده‌ی ویتگنشتاین اغتشاشِ محض جلوه می‌کرد.

با این حال، راسل از ویتگنشتاین بسیار آموخت. بعدها آشنایی‌اش با ویتگنشتاین را هیجان‌انگیزترین تجربه‌ی زندگیِ فکری‌اش توصیف کرد. اما سرانجام پیچیدگی‌هایی که ویتگنشتاین مطرح می‌کرد متحیرش کرد، حدّت و شدت تقریباً دیوانه‌وارِ حملات ویتگنشتاین به موضع فلسفی وی اطمینانش را متزلزل کرد و این بالأخره باعث شد راسل نتیجه بگیرد که با رسیدن به چهل‌وچند سالگی فلسفه دیگر برایش بسیار دشوار شده است. به خود قبولاند که دیگر هرگز قادر به کار بدیع و اصیلی نخواهد بود. در این نبرد فلسفیِ اراده‌ها بین دو غول تردیدی وجود نداشت که بُرد با کیست. این که نتیجه‌ی این نبرد تا چه حد ناشی از قدرت شخصیت و نه مناسبتِ استدلال فلسفی بوده است، هنوز جای بحث دارد.

راسل با وجود این ضربه آدمی نبود که در هم شکند، هرچه که بود، توان و خصوصیات انسانیِ عمیق‌ترش حالا داشت ظاهر می‌شد. اکنون که از تلاش برای ایجاد یک فلسفه‌ی اصیلِ جامع دست کشیده بود به نگارش فلسفه‌ی مردم‌پسند روی آورد. در سلسله کتاب‌هایی که به طور فریبنده‌ای ساده بودند، و در بقیه‌ی عمر درازش به نگارش منظم آنها ادامه داد، به همه‌چیز، از مسائل خاص اخلاقی گرفته تا کل تاریخ فلسفه‌ی غرب، پرداخت. اولین کتاب از این

میان در ۱۹۱۲ تمام شد و ***مسائل فلسفه*** نام گرفت. برای خیلی‌ها این کتاب همچنان مقدمه‌ای زبده برای ورود به موضوع است. ویتگنشتاین وحشت کرد: راسل تا آنجا تنزل کرده بود که آدم‌های کم‌استعدادتر از خود را با فلسفه آشنا می‌کرد. از آن پس با استاد سابقش رفتار تحقیرآمیز ارباب‌منشانه‌ای داشت. با وجود این، راسل به ویتگنشتاین در دو برهه از زندگی‌اش با بلندنظری کمک کرد ــ اطمینان یافتن از انتشار ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی***اش، و این که در دهه‌ی ۱۹۳۰ بتواند با وجود فقدان کامل شرایط لازم آکادمیک، سِمتی در کمبریج به دست آورد.

علایق فلسفی راسل همیشه فراتر از محدوده‌ی خفه و دلگیر منطق بود. مسائل سیاسی، اخلاقی و ذوقی همیشه برایش جالب بود. و نه فقط در نظر. دیدگاهی لیبرال داشت و در مباحثات سیاسی و اخلاقی روز فعالانه شرکت می‌کرد. بحث‌انگیزترین مسئله‌ی اجتماعی در سال‌های پیش از جنگ جهانی اول در بریتانیا جنبش حق رأی زنان به رهبری امیلین پانکهورست بود که چندین‌بار به خاطر اعتراضاتش به زندان رفته بود. در زمانی که ابراز چنین عقایدی غالباً به طرد اجتماعی می‌انجامید، راسل یکسره طرفدار دادن حق رأی به زنان بود. در ۱۹۰۷ حتی در مبارزه برای حق رأی زنان و تجارت آزاد، در انتخابات میان‌دوره‌ایِ ویمبلدون خود را نامزد نمایندگی پارلمان کرد. این اقدام در سراسر کشور خشم و جنجال برانگیخت و بسی بیش از رأی، حمله و توهین نصیب راسل شد. (زنان در بریتانیا تا ۱۹۱۸، دو سال پیش از ایالات متحده، حق رأی نیافتند.) به رغم این شکست، راسل همچنان به ایفای نقشی

فعال در سیاست و مبارزه برای حزب لیبرال در انتخابات ادامه داد ـ و همین‌جا اولین‌بار لیدی اتولین مورل را ملاقات کرد که شوهرش عضو لیبرال پارلمان بود.

برخلاف معمول، به نظر می‌رسید راسل هرچه سنش بالاتر می‌رود در اصول خود رادیکال‌تر می‌شود. در گردش قرن به خود اجازه داد که با موج میهن‌پرستیِ امپریالیستیِ همراه با جنگ بوئرها حرکت کند که در جریان آن ارتش بریتانیا مهاجرنشین‌های هلندی را در آفریقای جنوبی شکست داد. در ۱۹۱۴ که جنگ جهانی اول در گرفت چهل‌ودو ساله بود و اصول لیبرال خود را عقلانی کرده بود. اعلام داشت که جنگ موجه نیست و چندین تظاهرات اعتراضیِ صلح‌طلبانه در لندن راه انداخت که سخت مورد بی‌مهری واقع شد. این سبب شد که شغل تدریس را در «ترینیتی کالج» کمبریج از دست بدهد.

اما راسل آدمی نبود که با از دست دادن شغلی از اصول خود دست بردارد. ایستادگی کرد. در ۱۹۱۸ به شش ماه حبس در زندان بریکستون محکوم شد ـ یک دوره‌ی انزوا که از آن استقبال کرد زیرا از اشتغال خاطر بازش می‌داشت و امکان می‌داد که به نگارش جدی فلسفی بازگردد. حاصل نهایی ***تحلیل ذهن*** بود که در آن به این نتیجه‌ی مهم رسید که تفاوت عین و ذهن توهم است. ماده ذهنی‌تر و ذهن مادی‌تر از آن بود که عموماً انگاشته می‌شد. این دریافت می‌خواست بر مشکل داده‌های حواس فائق آید. اینها احتمالاً «کارکرد» ماده بودند اما «عناصر بسیط ذره‌گانی» در ذهن نیز انگاشته می‌شدند ـ فرضی که تا زمانی که تمایزی بین ذهن و ماده وجود داشت ممکن نبود. حالا ذهن نه

نوعی عنصر متفکر که داده را دریافت می‌کرد، بلکه به نحوی ساخته شده از این داده‌های حسی و «عناصر بسیط» (مانند ایده‌های انتزاعی، اعداد، و غیره) انگاشته می‌شد. چیزی که پیشتر ذهن انگاشته می‌شد اکنون از چیزی تشکیل می‌شد که پیشتر ماده و دیگر هستنده‌های افلاتونیِ خارج از آن تصور می‌شد.

اتولین از راسل در مبارزه‌ی ضدجنگ‌اش سخت پشتیبانی کرده بود اما عشق نهفته در رابطه‌ی آنها اکنون به صورتی درآمده بود که صرفاً دوستان نزدیکی بودند. عقاید لیبرال راسل او را به دفاع از عشق آزاد واداشته بود اما فقط در این زمان بود که داشت به آن عمل می‌کرد. (دوران بی‌بندوباری‌اش پس از ترک آلیس به نظر می‌رسد یک سلسله شیفتگی‌های آنیِ حاصل از ناخویشتنداری شهوی، بدون توجه به هر نگرش اخلاقی‌ف بوده است.) روابطی داشت، مخصوصاً با کولت اونیل بازیگر بیست‌ویک ساله، کاترین منسفیلدِ نویسنده، و ویوین الیوت، نخستین همسر تی. اس. الیوت شاعر، که بی‌ثباتی روانی داشت.

اما در ۱۹۱۹ دورا بلک را ملاقات کرد، زن بیست‌وپنج ساله‌ای خودرأی که پیپ می‌کشید و در زبان‌های مدرن از کمبریج مدرک ممتاز داشت. دورا موضع صلح‌طلب راسل را ستوده بود اما شخصاً او را به هاترِ دیوانه‌سر در ***الیس در سرزمین عجایب*** تشبیه می‌کرد (ارزیابی هوشمندانه‌ای که بیش از یک نفر بدان رسیده بود). او و راسل بحث‌های تندوتیزی با هم کردند و ضمن آن هردو بی‌اعتقادی عمیق خود به ازدواج را اعلام داشتند. دورا فمینیستِ رادیکالی بود که می‌گفت هدفش در زندگی بچه‌دار شدن است. و چون در چنین روابطی پدر جایی ندارد، بچه‌ها را مادر به تنهایی بزرگ خواهد کرد.

راسل پاسخ می‌داد: «خب، اما کسی که من با او بچه‌دار می‌شوم تو نخواهی بود.»

شاید اجتناب‌ناپذیر بود که آنها با هم ازدواج کنند اما این تا دو سال دیگر اتفاق نیفتاد. در طول این مدت با هم بودند و هردو برای دیدن روسیه‌ی بلشویکی به آن کشور سفر کردند. وقتی در ۱۹۱۷ انقلاب شد این اعتقاد در راسل شکل گرفت که شاید سرانجام جامعه‌ای راستین در جایی از گیتی پدید آمده است. با امیدهای بزرگی به عنوان عضو هیئت نمایندگی حزب لیبرال عازم روسیه شد که اکثر اعضای آن خود را زائرانی می‌دانستند که می‌روند تا شاهد دورانی جدید باشند. به خاطر شهرت و اعتبار فلسفی راسل، دیداری خصوصی با لنین برایش پیش‌بینی شد. فیلسوف انگلیسی از رهبر انقلاب تأثیری نگرفت و آنچه از اثرات انقلاب، به‌خصوص در میان دهقانان گرسنه در نواحی روستایی، دید دهشت‌زده‌اش کرد. دورا، که در قالب برنامه‌ی دیگری سفر می‌کرد و لنین را هنگام سخنرانی در میتینگی بزرگ دید، مجذوب و شیدا بازگشت.

راسل بلافاصله پس از سفرش ***نظر و عملِ بلشویسم*** را نوشت که نکوهش مشاهداتش بود و او را در محافل جناح چپ انگلیس سخت نامحبوب ساخت. بسیاری از دیدارکنندگان از آنچه دیده بودند ــ یا تصور می‌کردند دیده‌اند ــ تحت‌تأثیر قرار گرفته بودند. اچ. جی. ولز که در همان سال از روسیه دیدار کرد در بازگشت سلسله مقالات پرشور و شوقی در ***ساندی اکسپرس*** نوشت. جورج برنارد شاو، که در اوج تصفیه‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ به روسیه رفت، استالین را با پاپ و روسیه را با یک «رویای شادِ باشکوه» مقایسه می‌کرد.

راسل همیشه رادیکال ماند اما بر گفتن حقیقت آن‌گونه که مشاهده‌اش می‌کرد اصرار داشت. در نتیجه در طول عمر درازش یاران سیاسی اندکی را حفظ کرد. اما بحث‌های پرشورش با دورا بلک درباره‌ی روسیه‌ی بلشویکی آنها را به هم نزدیک‌تر کرد و در سپتامبر ۱۹۲۱ با هم ازدواج کردند. شش روز بعد دورا نخستین بچه‌ی راسل را به دنیا آورد، پسری که (به یاد رمان‌نویس بزرگ لهستانی) کنراد نامیدند.

دورا احساس می‌کرد که ازدواج کردنش خیانتی بزرگ به اعتقاداتش بود. راسل تردید داشت. می‌ترسید نامشروع بودن ــ ننگی بزرگ در آن ایام ــ موجب رنجش کنراد از والدینش شود. راسل با حسابگری نامعمولی می‌دید که ازدواج نکردن و داشتن فرزندی نامشروع، یافتن شغلی دانشگاهی را برایش دشوارتر خواهد کرد. موضع صلح‌طلبانه و زندان رفتن، او را عنصر نامطلوبی در محافل دانشگاهی انگلیس جلوه می‌داد. خوشبختانه شهرت بین‌المللی‌اش امکان سفرهایی گه‌گاهی با حقوق مکفی برای سخنرانی در آمریکا ــ اما نه همراه با معشوقه و بچه‌ای نامشروع ــ را برایش فراهم می‌کرد. راسل برای کسب درآمد کافی به نوشتن کتاب‌های همه‌فهم درباره‌ی فلسفه و مسائل روز ادامه داد. او و دورا هم‌چنین مرتب مقالاتی برای روزنامه‌ها می‌نوشتند تا آن که دورا بچه‌ی دوم، این بار دختری به نام کاترین، را به دنیا آورد.

حالا مسئله‌ی تحصیل بچه‌ها مطرح بود. راسل‌ها به عنوان روشنفکرانی با عقاید مترقی، طبیعتاً مخالف هر نوع تحصیلات مرسوم بودند. بنابراین، صلاح را در این دیدند که خودشان مدرسه‌ای تأسیس کنند، و برای پذیرش

دانش‌آموزانی از والدین همفکر خود آگهی دادند. مـدرسه‌ی «بـیکن هـیل»، مستقر در ناحیه‌ی ساری نزدیک پترزفیلد، در سپتامبر ۱۹۲۷ گشایش یافت. در دفترچه‌ی راهنمای مدرسه گفته می‌شد که شـاگـردان شبانه‌روزی هـمچون اعضای یک خانواده‌ی بزرگ قدیمی تربیت می‌شوند. دروس اجباری نیست و بچه‌ها آزاد اند که در محوطه‌ی مدرسه پرسه بزنند. به جای نظم و انضباط، تشویق می‌شوند که درباره‌ی مشکلاتشان در شورای مدرسه صحبت کنند: در این جلسه‌ها کارکنان مدرسه معمولاً در اقـلیت انـد و رأی آنـها نـیز کـمتر از شاگردان است. تصمیم‌های شورا سپس به اجرا در می‌آمد، مگر در یک مورد که رأی دسته‌جمعی به حذف برگه‌ی آلو از صورتِ غذای مدرسه داده شد. دورا این رأی را وتو کرد، چون برگه‌ی آلو برای سلامت ضروری بود.

نتیجه‌ی چنین رژیمی شاید اجتناب‌ناپذیر بود. بچه‌ها لذت مـی‌بردند. در واقع کارکنان هم. عکسی از راسلِ کت‌وشلوار پوشیده در دست است که روی پله‌ای نشسته و بچه‌ای را در بغل گرفته و عده‌ای از بچه‌ها کنارش ایستاده‌اند، و همگی سر و وضع ژولیده‌ای دارند اما به طور انکارناپذیری شاد اند. با لبخند پرمحبتی که راسل بر لب دارد، این شاید شادترین عکسی است که از او داریم. (از تأمل در روان‌شناسی آن نمی‌توان خودداری کرد.) افسوس که گویا از نظر آموزش درسی چندان کاری نشد، و به مرور زمان بچه‌ها جسورتر شدند. البته این را هم باید یادآور شد که مدرسه به سرعت مکـانی شـد بـرای تـخلیه‌ی بچه‌های سرکش، وروجک‌های نُنرِ خانواده‌های پولدار، و بچه‌هایی که اصـلاً سازگار نبودند و اکثرشان از مدارس دیگر تبعید شـده بـودند. ایـن بـچه‌های

پرزحمت و پردردسر و غالباً صدمه‌دیده‌ی سه تا دوازده ساله احتمالاً از توجهات راسل‌های به شدت آزاداندیش بهره می‌بردند. در عین حال، بحث کردن با بچه‌های هشت ساله در باب مزایای آلوخشک برای یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان جهان کار چندان باروری به نظر نمی‌رسید. زیرا تردیدی نیست که راسل همین ماند (یعنی فیلسوف، نه هشت ساله).

در همین حین، ویتگنشتاین دست‌نویسی از اثرِ در حال نگارش خود را به «ترینیتی کالج» کمبریج فرستاد، بلکه استخدام‌اش کنند. آن را بلافاصله برای راسل فرستادند که تنها فیلسوفِ قادر به قضاوت درباره‌ی ارزش آن انگاشته می‌شد. ویتگنشتاین آثار اخیر راسل را «تهوع‌آور» خوانده بود اما راسل وظیفه‌ی نامأجور و شاقِ کوشش برای درک رساله‌ی تقریباً غیرقابل‌فهمِ ویتگنشتاین را پذیرفت. او خود را با مسیر فلسفی‌ای که شاگرد سابقش در پیش گرفته بود سخت ناهمراه و ناهمدل می‌دید، با این حال بلندنظرانه اذعان کرد که اثر جدید ویتگنشتاین «بسیار اصیل و یقیناً مهم» است. این رأی تعیین‌کننده بود، ویتگنشتاین پذیرفته شد. نامه‌ی تشکری به «بیکن هیل» نرسید.

در ۱۹۳۱ فرانک، برادر بزرگ راسل، درگذشت و او لقب خانوادگی را به ارث برد و سومین ارل راسل شد. فرانک باقی‌مانده‌ی دارایی خانواده را یکسر به باد داده بود که معنی‌اش این بود که جز لقب، آنچه راسل به ارث برد قرض‌های برادرش ــ شامل سالانه چهارصد پوند نفقه‌ی یکی از دو همسر مطلقه‌ی فرانک ــ بود. چهار سال بعد، لرد راسلِ جدید با طلاق دادن زن دومش از سلف خود تقلید کرد. ازدواجش با دورا از اول با اصول لیبرال والا، همراه با

وجود این، یک سال بعد مبارزه برای خلع سلاح هسته‌ای را در بریتانیا راه انداخت. مطابق معمول، با پیرتر شدن جنگندگی‌اش افزایش می‌یافت. در ۱۹۶۰، به پیروی از گاندی، جنبشِ نافرمانی مدنی بر ضد سلاح‌های هسته‌ای را به راه انداخت. یک سال بعد در اعتراض نشسته در میدان ترافالگار لندن دستگیر شد. پس از یک فاصله‌ی چهل‌وسه ساله، برای مدت کوتاهی به زندان بریکستون بازگشت.

راسل به نود سالگی که پا گذاشت لجوج‌تر هم شد. در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ پیشتازِ مخالفانِ بین‌المللیِ حضور آمریکا در ویتنام بود و در تظاهرات اعتراضی و کنفرانس‌های صلح شرکت می‌کرد. در این میان *شرح حال* سه جلدی بسیار صمیمانه و صریحش را نوشت (هرچند، چنان که زندگی‌نامه‌نویسان بعدی با خوشحالی اشاره می‌کردند، برخی ماجراها را لاپوشانی کرد). به پایان عمر درازش که می‌رسید هنوز به سه اصلی که طی سالیان راهبرش بود وفادار بود: «تمنای عشق، جستجوی دانش، و دلسوزی طاقت‌فرسا در برابر رنج‌های بشریت.» برتراند راسل در سال ۱۹۷۰ در نودوهفت سالگی درگذشت.

نقدها و نظرها

ریاضیات را می‌توان مبحثی تعریف کرد که در آن هرگز نه می‌دانیم از چه صحبت می‌کنیم و نه می‌دانیم آنچه می‌گوییم درست است یا نه.

ـ راسل، اظهارنظر درباره‌ی ریاضیات

کنجکاوی و امید راسل به این که به شناخت یقینی (معادل بازیافت یقینیِ پدر و مادرش) راه می‌بُرد تنهایی‌اش را تعدیل می‌کرد. به نظر می‌رسد این معنای روان‌شناختیِ خودداری او از اقدام به خودکشی بود، نخست در نوجوانی و سپس آن گاه که از همسرش نومید شده بود، زیرا امیدوار بود که درک ریاضی‌اش را وسعت دهد، یعنی به یقین برسد.

ـ بن ـ آمی شارفشتاین، ***فلاسفه: زندگی و ماهیت تفکرشان***

پیکاسوی فلسفه‌ی نوین.

ـ توصیف راسل توسط اِیِر، پیشوای انگلیسیِ پوزیتیویسم منطقی

... تمرینات آبرومندانه‌ای در فلسفه‌ی اخلاقی اما فاقد خون و حیات. انگار از شمارشگرهایی حرف می‌زند که در جهات خاصی حرکت می‌کنند نه اصلاً از آدم‌ها.

ـ آیزایا برلین، درباره‌ی مقالات مردم‌پسند راسل

تهوع‌آور.

ـ نظر ویتگنشتاین در همان مورد

ماشین‌ها شهوات را نابود خواهند کرد، یا شهوات ماشین‌ها را؟

ـ راسل، در ***مقالات شکاکانه***

«سگ»، «ولگرد»، «ستون‌پنجمی»، «کمونیستِ تابلو».

ـ توصیفاتی از راسل در مطبوعات آمریکا پس از سخنرانی‌های آزاداندیشانه‌اش در ۱۹۴۰

... این گرگ فلسفه‌باف که لباس اسموکینگ‌اش غرایز حیوانیِ ددمنشانه‌اش را می‌پوشاند.

نفرت، قتل، تکه‌پاره کردنِ یکدیگر، اینها به نظر من اصول اخلاقیِ اساسی است که این حیوان در لفافه‌ی فلسفه موعظه می‌کند.

ـ توصیف راسل در رادیو مسکو پس از پخش یکی از سخنرانی‌های او به زبان روسی از سرویس برون‌مرزی بی‌بی‌سی

بچه‌ها به مدرسه می‌روند تحت تأثیر این اعتقاد که حق دارند خوشحال باشند... این انحراف از دین حقیقی، انکار نفس، و اطاعت است.

ـ پدر روحانی ادوارد لیتلتون، مدیر سابق ایتون،

مخالف اصول تربیتی راسل

در یک سخنرانی عمومی، راسل اظهار داشت که نمی‌توان بدون پیامدهای فاجعه‌بار، قواعد ریاضیات را نقض کرد. اگر گزاره‌ی ریاضیِ غلطی ارائه شود می‌توان هرچیزی را ثابت کرد. در این لحظه یک نفر از میان جمعیت سخنش را قطع کرد و گفت: «پس اگر دو دو تا پنج تا باشد در این صورت تو باید بتوانی ثابت کنی که من پاپ هستم، ثابت کن!»

راسل بدون درنگ پاسخ داد: «اگر دو دو تا پنج تا باشد در این صورت چهار مساوی پنج است. از هر طرف سه تا کم کنیم می‌شود یک مساوی دو. تو و پاپ دو نفر اید، بنابراین یکی هستید.»

گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی

قرن ششم ق.م.	آغاز فلسفه‌ی غرب با تالس ملطی.
پایان قرن ششم ق.م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ ق. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
ح ۳۸۷ ق. م.	افلاطون «آکادمی» را که نخستین دانشگاه جهان است در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ ق. م.	ارسطو «لوکیون»، مدرسه‌ی رقیب آکادمی، را در آتن تأسیس می‌کند.
۳۲۴ م	امپراتور کنستانتین پایتخت امپراتوری روم را به بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	آگوستینِ قدیس *اعترافات*اش را می‌نویسد. فلسفه در الهیات مسیحی جذب می‌شود.
۴۱۰	تاراج رُم به دست ویزیگوت‌ها خبر از شروع «عصر ظلمت» می‌دهد.

۵۲۹	تعطیل «آکادمی» در آتن به دستور امپراتور یوستی‌نیان پایان تفکر یونانی را رقم می‌زند.
میانه‌ی قرن ۱۳	توماس آکویناس تفسیرش بر ارسطو را می‌نگارد. عصر حکمت مدرسی.
۱۴۵۳	افتادن بیزانس به دست ترکان. پایان امپراتوری بیزانس.
۱۴۹۲	کلمبوس به آمریکا می‌رسد. رنسانس در فلورانس و رو آوردنِ دوباره به دانش یونانی.
۱۵۴۳	کپرنیک با انتشار ***در باب گردش کرات سماوی*** را منتشر می‌کند و بر مبنای ریاضی ثابت می‌کند که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور می‌کند نظریه‌ی خورشید مرکزی عالم را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت ***تأملات*** را منتشر می‌کند که آغاز فلسفه‌ی نوین است.
۱۶۷۷	مرگ اسپینوزا انتشار ***اخلاقیات*** او را میسر می‌سازد.
۱۶۸۷	نیوتن با انتشار ***اصول*** مفهوم گرانش را مطرح می‌کند.
۱۶۸۹	لاک ***مقاله در باب فهم بشر*** را منتشر می‌کند. آغاز تجربیگری.
۱۷۱۰	برکلی ***اصول دانش بشر*** را منتشر می‌کند و به تجربیگری ابعاد تازه‌ای می‌دهد.
۱۷۱۶	مرگ لایب‌نیتس.
۱۷۳۹-۴۰	هیوم ***رساله در سرشت انسانی*** را منتشر می‌کند و تجربیگری را تا مرزهای منطقی‌اش پیش می‌برد.

۱۷۸۱	کانت، برخاسته از «خواب جزمی» به کمک هیوم، ***نقد عقل محض*** را منتشر می‌کند. عصر بزرگ فلسفه‌ی آلمانی آغاز می‌شود.
۱۸۰۷	هگل ***پدیدارشناسی ذهن***، اوج فلسفه‌ی نظری آلمانی، را انتشار می‌دهد.
۱۸۱۸	شوپنهاور ***جهان همچون اراده و تصور*** را انتشار می‌دهد و فلسفه‌ی هندی را در فلسفه‌ی نظری آلمان مطرح می‌کند.
۱۸۸۹	نیچه که اعلام کرده بود «خدا مرده است» در تورین به جنون دچار می‌شود.
۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی*** را انتشار می‌دهد که مدعی «جواب نهایی» برای مسائل فلسفه است.
دهه‌ی ۱۹۲۰	«حلقه‌ی وین» پوزیتیویسم منطقی را مطرح می‌کند.
۱۹۲۷	هایدگر ***هستی و زمان*** را انتشار می‌دهد که از گسست بین فلسفه‌ی تحلیلی و اروپایی خبر می‌دهد.
۱۹۴۳	سارتر ***هستی و نیستی*** را منتشر می‌کند که اندیشه‌ی هایدگر را بسط می‌دهد و اگزیستانسیالیسم را به راه می‌اندازد.
۱۹۵۳	انتشار پسامرگ ***پژوهش‌های فلسفی*** ویتگنشتاین. اوج دوره‌ی تحلیل زبانی.

گاه‌شمار زندگی و زمانه‌ی راسل

۱۸۷۲ راسل در ۱۸ ماه می در تریلک در مرز ویلز به دنیا آمد.

۱۸۷۷ پدرش می‌میرد و او و برادرش یتیم می‌شوند. پدربزرگش، لرد راسل، موفق می‌شود وصیت پدر او را باطل کند؛ راسل و برادر بزرگش فرانک نزد پدربزرگ و مادربزرگشان در پمبروک لاج بزرگ می‌شوند.

۱۸۷۸ پدربزرگش، که دوبار نخست‌وزیر شده بود، می‌میرد.

۱۸۸۳ آشنایی با ریاضیات توسط برادرش فرانک.

۱۶۶۳ پس از تحصیل خصوصی در پمبروک لاج وارد مدرسه‌ی تقویتی در لندن می‌شود تا برای امتحانات دانشگاه آماده شود.

۱۸۹۰ برنده‌ی بورس تحصیلی در «ترینیتی کالج» می‌شود.

۱۸۹۳ در امتحانات رقابتیِ ریاضی شاگرد اول می‌شود؛ ریاضیات را رها می‌کند و به فلسفه روی می‌آورد.

۱۸۹۴	در علم اخلاق (فلسفه) با درجه‌ی ممتاز مدرک می‌گیرد.
۱۸۹۴	برخلاف میل مادربزرگش، لیدی راسل، با آلیس پیرسال اسمیت ازدواج می‌کند.
۱۸۹۶	نخستین کتابش ***سوسیال دموکراسی آلمان*** را منتشر می‌کند.
۱۸۹۷	با جی. ئی. مور ایدئالیسم هگلی را که جِی. ام. ئی. مک‌تاگارت در کمبریج درس می‌دهد رد می‌کند.
۱۹۰۰	منطق‌دان ایتالیایی، جوزپه پیانو، را در کنگره‌ی بین‌المللی فلسفه در پاریس ملاقات می‌کند.
۱۹۰۱-۱۹۰۰	***اصول ریاضیات*** را می‌نویسد (که تا ۱۹۰۳ منتشر نمی‌شود).
۱۹۱۳-۱۹۰۳	یک دهه را صرف نگارش ***اصول ریاضیات***، با همکاری وایتهد، می‌کند.
۱۹۰۳	ناگهان عشقش به آلیس فروکش می‌کند.
۱۹۰۷	در انتخابات میان‌دوره‌ای ویمبلدون از حق رأی زنان و تجارت آزاد پشتیبانی می‌کند.
۱۹۱۰	لیدی اتولین مورل را ملاقات و با او رابطه برقرار می‌کند.
۱۹۱۱	ویتگنشتاین به کمبریج می‌آید. به سرعت شاگرد و دست‌پرورده‌ی راسل می‌شود.
۱۹۱۲	***مسائل فلسفه***، نخستین کتاب عامه‌پسندش، را منتشر می‌کند. ویتگنشتاین منزجر است.

۱۹۱۴	شروع جنگ جهانی اول، راسل مبارزه‌ی صلح‌طلبانه را آغاز می‌کند.
۱۹۱۸	به خاطر فعالیت‌های صلح‌طلبانه‌اش به زندان بریکستون می‌رود.
۱۹۲۰	از روسیه‌ی بلشویکی دیدار می‌کند.
۱۹۲۱	با دورا بلک ازدواج می‌کند.
۱۹۲۷	با دورا مدرسه‌ی «بیکن هیل» را تأسیس می‌کند.
۱۹۳۱	گودل، منطق‌دان اتریشی، ناکامل بودن ریاضیات را ثابت می‌کند.
۱۹۳۵	راسل از دورا جدا می‌شود.
۱۹۳۶	با پاتریشیا اسپنس ازدواج می‌کند.
۱۹۴۴-۱۹۳۸	در ایالات متحده زندگی می‌کند.
۱۹۴۴-۱۹۴۲	***تاریخ فلسفه‌ی غرب*** را می‌نویسد که در ۱۹۴۵ منتشر و پرفروش می‌شود و تا آخر عمر درآمدی برایش فراهم‌می‌سازد.
۱۹۴۹	از پاتریشیا اسپنس جدا می‌شود.
۱۹۵۰	جایزه‌ی نوبل را در ادبیات می‌گیرد.
۱۹۵۲	چهارمین ازدواج در هفتاد سالگی، این‌بار با ادیت فینچ آمریکایی، که تا آخر عمرش دوام می‌آورد.
۱۹۵۸	مبارزه برای خلع‌سلاح هسته‌ای را آغاز می‌کند.

۱۹۵۹	به سبب نافرمانی مدنی دستگیر و به زندان بریکستون فرستاده می‌شود.
دهه‌ی ۱۹۶۰	سلسله مبارزاتش علیه جنگ ویتنام.
۱۹۷۰	در نودوهفت سالگی می‌میرد.

متون پیشنهادی برای مطالعه‌ی بیشتر

Ray Monk, *Bertrand Russell: The Spirit of Solitude, 1872-1921* (Free Press, 1996).
نخستین جلدِ بیوگرافی عظیم و شاید نهاییِ مانک که شاخص‌ترین سال‌های فلسفیِ راسل را شامل می‌شود.

Ray Monk, *Bertrand Russell: The Ghost of Madness, 1921-1970* (Free Press, 2001).
جلد پایانی بیوگرافی بزرگ مانک که سال‌هایی را در بر می‌گیرد که راسل بیشتر چهره‌ای مشهور بود، هرچند هنوز آثار فلسفی متنوعی عرضه می‌کرد.

Bertrand Russell, *Autobiography* (Routledge, 2000).
گزارشی صریح و دلپذیر از زندگی دراز و پر فراز و نشیب او، هرچند که صراحت و آرامشش برخی گره‌های ناگشوده‌ی زندگی‌اش را فرو می‌پوشاند.

Bertrand Russell, *A History of Western Philosophy* (Simon and Schuster, 1975).

گزارشی مفصل اما همواره موثق از سنت فلسفی غرب در زمینه‌ی اجتماعی آن. بدون شک جانب‌دار است اما با شوخ‌طبعیِ برانگیزنده و سرزنده جبرانش می‌کند.

Bertrand Russell, *The Principles of Mathematics* (Norton, 1996).

نخستین اثر بزرگ راسل که اولین‌بار در ۱۹۰۳ منتشر شد و گویای اشتیاقش به ایده‌هایی است که سرانجام او را وادار به نگارش ***اصول ریاضیات*** دوم با وایتهد کرد.

Bertrand Russell, *The Problems of Philosophy*, 2nd ed. (Oxford University Press, 1998.)

هنوز هم یکی از بهترین مقدمه‌های موجود برای آشنایی با مسائل جاودانی است که موضوع فلسفه را تشکیل می‌دهند.

نمایه

از کتاب‌های نشرمرکز

سیاست

مارکس و سیاست مدرن بابک احمدی
تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در غرب (۱) از سقراط تا ماکیاولّی کمال پولادی
تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در غرب (۲) از ماکیاولّی تا مارکس کمال پولادی
تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در غرب (۳) قرن بیستم کمال پولادی
تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در ایران و اسلام کمال پولادی
از دولت اقتدار تا دولت عقل کمال پولادی
جهانی شدن و آینده‌ی دموکراسی یورگن هابرماس/ کمال پولادی
فلسفه‌ی سیاسی دیوید میلر/ کمال پولادی
جامعه‌ی باز پوپر پس از پنجاه سال ایان یاروی ـ پرالانگ/ مصطفی یونسی
تفاوت و تساهل رامین جهانبگلو
جهانی بودن رامین جهانبگلو
ماکیاولی و اندیشه‌ی رنسانس رامین جهانبگلو
دموکراسی برنارد کریک/ پویا ایمانی
ناسیونالیسم ارنست گلنر/ سیدمحمدعلی تقوی
فرهنگ بومی و چالش‌های جهانی ترکی حمد/ ماهر آموزگار
فراخوان به نظم نوین انسانی کوفی انان، امیر حسن بن طلال/ ماهر آموزگار
دموکراسی گفت‌وگویی منصور انصاری
قدرت‌های جهان مطبوعات مارتین واکر/ محمد قائد
مقدمه‌ای بر ایدئولوژی‌های سیاسی رابرت اکلشال، ریچارد جی و .../ محمد قائد
طالبان پیتر مارسدن/ کاظم فیروزمند
جنگ داخلی در فرانسه کارل مارکس/ باقر پرهام
هیجدهم برومر لوئی بناپارت کارل مارکس/ باقر پرهام
نبردهای طبقاتی در فرانسه کارل مارکس/ باقر پرهام
لیبرالیسم غرب، ظهور و سقوط آنتونی آربلاستر/ عباس مخبر

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگی‌نامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزئیات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آن‌ها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آن‌ها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیش‌تر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

مجموعه کتاب‌های آشنایی با فیلسوفان

آکویناس
ارسطو
اسپینوزا
جان استوارت میل
افلاطون
اگوستین قدیس
✓ برتراند راسل
دکارت
ژان ژاک روسو
سارتر
سقراط
شوپنهاور
کانت
کنفوسیوس
کیرکگور
لاک
لایبنیتس
مارکس
ماکیاوللی
نیچه
ویتگنشتاین
هگل
هیوم



ISBN: 978-964-213-069-6



۲۰۰۰ تومان